

مسأله‌ی صلح امام حسن (ع)



ناشر نسخه الکترونیک :

www.zoon.ir

استاد مرتضی مطهری

صفحه	عنوان
↓ جلسه‌ی اول ↓	
۲	مقدمه
۳	پیغمبر اکرم و صلح
۴	علی (ع) و صلح
۶	موارد جهاد فقه شیعه
۸	قتال اهل بغی
۹	صلح در فقه شیعه
۱۱	صلح حدیبیه
۱۵	پرسش و پاسخ
↓ جلسه‌ی دوم ↓	
۱۷	خلاصه‌ی جلسه‌ی قبل
۱۷	تفاوت‌های شرایط زمان امام حسن و امام حسین
۲۱	عوامل دخیل در قیام امام حسین
۲۶	مواد قرارداد امام حسن با معاویه
۲۸	پرسش و پاسخ

جلسه اول

مقدمه

مسأله‌ی صلح امام حسن، هم در قدیم مورد سؤال و پرسش بوده^۱ و هم در زمان‌های بعد، و بالخصوص در زمان ما. بیش‌تر این مسأله مورد سؤال و پرسش است که چه‌گونه شد امام حسن (ع) با معاویه صلح کرد؟ مخصوصاً که مقایسه‌ای به عمل می‌آید میان صلح امام حسن با معاویه و جنگیدن امام حسین با یزید و تسلیم نشدن او به یزید و ابن‌زیاد. به نظر می‌رسد برای کسانی که زیاد در عمق مطلب دقت نمی‌کنند این دو روش متناقض است، و لہذا برخی گفته‌اند اساساً امام حسن و امام حسین دو روحیه‌ی مختلف داشته‌اند و امام حسن طبعاً و جنساً صلح‌طلب بود بر خلاف امام حسین که مردی شورشی و جنگی بود.

بحث ما این است که آیا این که امام حسن قرار داد صلح با معاویه امضا کرد و امام حسین به‌هیچ‌وجه حاضر به صلح و تسلیم نشد، ناشی از دو روحیه‌ی مختلف است که اگر فرض کنیم در موقع امام حسن، امام حسین قرار گرفته بود و به جای امام حسن، امام حسین می‌بود، سرنوشت چیز دیگری می‌بود و امام حسین تا قطره‌ی آخر خونش می‌جنگید، و همین‌طور اگر در کربلا به جای امام حسین، امام حسن می‌بود جنگی واقع نمی‌شد و مطلب به شکلی خاتمه می‌یافت؟ یا این مربوط به شرایط مختلف است؟ شرایط در زمان امام حسن یک جور ایجاب می‌کرد، و در زمان امام حسین جور دیگری. برای این که راجع به شرایط مختلف بحث بکنیم باید مبحثی را مطرح نماییم و معمولاً کسانی که بحث کرده‌اند وارد همین مبحث شده‌اند که شرایط زمان امام حسن با شرایط زمان امام حسین اختلاف داشت و واقعاً مصلحت‌اندیشی در زمان امام حسن آن‌چنان ایجاب می‌کرد و مصلحت‌اندیشی در زمان امام حسین این‌چنین.

البته ما هم این مطلب را قبول داریم و بعد هم روی آن بحث می‌کنیم. ولی قبل از آن که این مطلب را بحث بکنیم یک بحث اساسی راجع به دستور اسلام در موضوع جهاد لازم است. چون هر دو برمی‌گردد به مسأله‌ی جهاد: امام حسن متارکه کرد و صلح نمود و امام حسین متارکه نکرد و صلح ننمود و جنگید. پس ما کلیات اسلام در باب جهاد را بیان می‌کنیم که ندیده‌ایم کسانی که در باب صلح

^۱ در زمان خود امام حسن برخی اعتراض می‌کردند، و در زمان ائمه‌ی بعد نیز این مسأله مورد بوده است.

امام حسن بحث کرده‌اند این جهات را وارد شده باشند. بعد وارد این مسأله می‌شویم که صلح امام حسن روی چه حسابی بوده و جنگ امام حسین روی چه حسابی؟

و بعد خواهیم دید که این اساساً اختصاص به صلح امام حسن ندارد.

پیغمبر اکرم و صلح

خود پیغمبر اکرم در سال‌های اول بعثت تا آخر مدتی که در مکه بودند و نیز تا سال دوم ورود به مدینه، روششان در مقابل مشرکین روش مسالمت است. هر چه از ناحیه‌ی مشرکین آزار و رنج و ناراحتی می‌بینند و حتی بسیاری از مسلمین در زیر شکنجه می‌میرند و مسلمین اجازه می‌خواهند که با این‌ها وارد جنگ بشوند و می‌گویند دیگر بالاتر از این چیزی نیست، از این بدتر می‌خواهد چه بشود، به آن‌ها اجازه نمی‌دهد و حداکثر به آنان اجازه‌ی مهاجرت می‌دهد که از حجاز به حبشه مهاجرت کنند.

ولی وقتی که پیغمبر اکرم از مکه مهاجرت می‌کنند و می‌روند به مدینه، در آنجا آیه نازل می‌شود: «اذن للذین یقاتلون بأنهم ظلموا و إنّ الله علی نصرهم لبقدر^۱». خلاصه اجازه داده شد به این کسانی که تحت شکنجه و ظلم قرار گرفته‌اند که بجنگند.

آیا اسلام دین جنگ است یا دین صلح؟ اگر دین صلح است، تا آخر باید آن روش را ادامه می‌دادند و می‌گفتند اساساً جنگ کار دین نیست. کار دین دعوت است. تا هر جا که پیش رفت، رفت. هر جا نرفت، نرفت. و اگر اسلام دین جنگ است پس چرا در سیزده سال مکه به هیچ وجه اجازه ندادند که مسلمین حتی از خودشان دفاع کنند؟ دفاع خونین. یا این که نه. اسلام، هم دین صلح^۲ است و هم دین جنگ. در یک شرایطی نباید جنگید و در یک شرایطی باید جنگید.

باز ما حضرت رسول را می‌بینیم که در همان دوره‌ی مدینه هم در یک مواقعی با مشرکین یا با یهود و نصاری می‌جنگد و در یک مواقع دیگر حتی با مشرکین قرارداد صلح می‌بندد. هم‌چنان که در حدیبیه با همین مشرکین مکه که الدالخام پیغمبر بودند و از همه‌ی دشمن‌های پیغمبر سرسخت‌تر بودند، علی‌رغم تمایل تقریباً عموم اصحابش قرارداد صلح امضا کرد.

باز در مدینه می‌بینیم پیغمبر با یهودیان مدینه قرارداد عدم تعرض امضا می‌کند. این حساب چه حسابی است؟

^۱ سوره‌ی حج، آیه‌ی ۳۹.

^۲ صلح به معنی اعم، یعنی ترک جنگ است.

علی (ع) و صلح

همچنین ما می‌بینیم امیرالمؤمنین در یک‌جا می‌جنگد، در جای دیگر نمی‌جنگد. بعد از پیغمبر اکرم که مسأله‌ی خلافت پیش می‌آید و خلافت را دیگران می‌گیرند و می‌برند، علی در آن‌جا نمی‌جنگد. دست به شمشیر نمی‌زند و می‌گوید من مأمور هستم که ن‌جنگم و نباید بجنگم. و هر مقدار هم که از دیگران خشونت می‌بیند، نرمش نشان می‌دهد، به طوری که یک‌وقت تقریباً مورد سؤال و اعتراض حضرت زهرا قرار گرفت که فرمود: «ما لک یا ابن‌ابی‌طالب؟ إشمتمت شملة الجنین، وقعدت حجرة الطّین^۱...» ← پسر ابوطالب! چرا مثل جنین در رحم (به معنی اعم یعنی ترک جنگ) دست و پایت را جمع کرده و همین‌جور یک گوشه نشسته‌ای؟ و مثل اشخاصی که متهم هستند و خجالت می‌کشند از خانه بیرون بروند در خانه نشسته‌ای؟ تو همان مردی هستی که در میدان‌های جنگ، شیران از جلوی تو فرار می‌کردند. حالا این شغال‌ها بر تو مسلط شده‌اند؟ چرا؟» که بعد حضرت توضیح می‌دهد که آن‌جا وظیفه‌ی من آن بوده، اکنون وظیفه‌ی من این است.

بیست و پنج سال می‌گذرد و در تمام این بیست و پنج سال علی یک مرد به اصطلاح صلح‌جو و مسالمت‌طلب است. آن وقتی که مردم علیه عثمان شورش می‌کنند، (همان شورشی که بالأخره منجر به قتل عثمان شد) علی خودش جزء شورشیان نیست. جزء طرفداران هم نیست. میانجی است میان شورشیان و عثمان. و کوشش می‌کند که بل‌که قضا یا به جایی بیانجامد که از طرفی تقاضای شورشیان - که تقاضاهایی عادلانه بود راجع به شکایتی که از حکام عثمان داشتند و مطالبی که آن‌ها ایجاد کرده بودند - برآورده شود و از طرف دیگر عثمان کشته نشود. این در نهج‌البلاغه است و تاریخ هم به طور قطع و مسلم همین را می‌گوید. به عثمان فرمود: «من می‌ترسم بر این که تو آن پیشوای مقتول این امت باشی. و اگر تو کشته شوی باب قتل بر این امت باز خواهد شد. فتنه‌ای در میان مسلمین پیدا می‌شود که هرگز خاموش نشود.»

پس علی حتی در اواخر عهد عثمان که بدترین دوره‌های زمان عثمان بود نیز میانجی واقع می‌شود میان شورشیان و عثمان. در ابتدای خلافت عثمان هم وقتی که آن نیرنگ عبدالرحمن بن عوف طی شد که در آخر فقط دو نفر از شش نفر به عنوان کاندیدا و نامزد باقی ماندند: علی (ع) و عثمان، روش حضرت از همین قبیل بود. قضیه از این قرار بود که عمر شورایی مرکب از شش نفر را مأمور انتخاب جانشین خود کرد. در این شورا ابتدا سه نفر کنار رفتند. یکی به نفع حضرت امیر و او زبیر بود، یکی به نفع عثمان و او طلحه بود، و یکی به نفع عبدالرحمن و او سعد وقاص بود. سه نفر باقی ماندند. عبدالرحمن گفت من هم

^۱ احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۱۰۷.

داوطلب نیستم. باقی ماند دو نفر، و رأی شد رأی عبدالرحمن. عبدالرحمن به هر کس رأی بدهد او چهار رأی دارد. (چون خودش دو رأی داشت. هر یک از آن دو هم دو رأی داشتند.) و طبق آن شورا خلیفه است. اول آمد نزد حضرت امیر و گفت: «من حاضریم با تو بیعت کنم به شرط عمل به کتاب خدا و سنت پیغمبر و سیره‌ی شیخین.» فرمود: «من با تو بیعت می‌کنم به شرط عمل به کتاب خدا و سنت پیغمبر و آنچه خودم درک می‌کنم.» بعد رفت نزد عثمان و گفت: «من با تو بیعت می‌کنم به شرط عمل به کتاب خدا و سنت پیغمبر و سیره‌ی شیخین.» گفت: «بسیار خوب. قبول می‌کنم.» در صورتی که عثمان از سیره‌ی شیخین هم منحرف شد. به هر حال، در آنجا آمدند و به حضرت اعتراض کردند که چرا این‌طور شد؟ حال که این‌ها چنین کاری کردند تو چه می‌کنی؟ (در نهج‌البلاغه است.) فرمود: «والله لا سلمن ما سلمت امور المسلمین. و لم یکن فیها جور الا علی خاصة^۱.» مادامی که ستم بر شخص من است ولی کار مسلمین بر محور و مدار خودش می‌چرخد، و آن کسی که به جای من هست اگرچه به ناحق آمده، اما کارها را عجلتاً درست می‌چرخاند. من تسلیم‌ام و مخالفتی نمی‌کنم.»

بعد از عثمان و در زمان معاویه، مردم می‌آیند با حضرت بیعت می‌کنند. آنجا دیگر امیرالمؤمنین با متمرذین یعنی ناکثین و قاسطین و مارقین، اصحاب جمل و اصحاب صفین و اصحاب نهروان می‌جنگد و جنگ خونین راه می‌اندازد. هم‌چنین بعد از جنگ صفین، در قضیه‌ی طغیان خوارج و نیرنگ عمروعاص و معاویه که قرآن‌ها را سر نیزه کردند و گفتند بیایم قرآن را میان خودمان داور قرار بدهیم، و عده‌ای گفتند راست می‌گوید و در سپاه امیرالمؤمنین انشعاب پدید آمد و دیگر جایی برای امیرالمؤمنین باقی نماند، با این که مایل نبود تسلیم شود، و بالأخره حکمیت را پذیرفت. این هم خودش کاری نظیر صلح بود. یعنی گفت حکم‌ها بروند مطابق قرآن و مطابق دستور اسلام حکومت بکنند. منتهی عمروعاص قضیه را به شکلی درآورد که حتی برای خود معاویه هم دیگر ارزش نداشت. یعنی قضیه را به شکل حقه‌بازی تمام کرد. ابوموسی را فریب داد اما فریبش به شکلی نبود که نتیجه‌اش این باشد که علی خلع شود و معاویه بماند. بل که به شکلی بود که همه فهمیدند که اساساً این‌ها با همدیگر توافق نکرده‌اند و یکی از این دو سر دیگری کلاه گذاشته است. چون یکی می‌گوید من هر دو نفر را خلع کردم و دیگری می‌گوید در یکی راست گفت و در دیگری دروغ گفت. آن یکی را من قبول ندارم. و هنوز از منبر پایین نیامده خودشان با همدیگر جنگشان در گرفت و فحش و فضاحت که تو چرا سر من کلاه گذاشتی؟ و معلوم شد که قضیه پوچ است.

به هر حال، قضیه‌ی حکمیت هم همین‌طور است. چرا علی، ولو این که خوارج هم به او فشار آوردند، حاضر به حکمیت شد و جنگ را ادامه نداد؟ حداکثر

^۱ نهج‌البلاغه صبحی‌صالح، خطبه‌ی ۷۴.

این بود که کشته می‌شد. همین‌طور که پسرش امام حسین کشته شد. چنان که می‌گوییم چرا پیغمبر در ابتدا نجنگید؟ حداکثر این بود که کشته شود همین‌طور که امام حسین کشته شد. چرا در حدیث صلح کرد؟ حداکثر این بود که کشته شود همین‌طور که امام حسین کشته شد. یا می‌گوییم چرا امیرالمؤمنین در ابتدای بعد از پیغمبر نجنگید؟ حداکثر این بود که کشته شود. بسیار خوب، مثل امام حسین کشته می‌شد. همچنین چرا تسلیم حکمیت شد؟ حداکثر این بود که کشته شود. بسیار خوب، مثل امام حسین کشته می‌شد. آیا این سخن درست است یا نه؟ بعد هم می‌آییم به زمان امام حسن و صلح امام حسن. ائمه‌ی دیگر هم که تقریباً همه‌شان در حالی شبیه حال صلح امام حسن زندگی می‌کردند. این است که مسأله، تنها مسأله‌ی صلح امام حسن و جنگ امام حسین نیست. مسأله را باید کلی‌تر بحث کرد. من قسمت‌هایی از «کتاب جهاد» فقه را برای شما می‌خوانم تا یک کلیاتی به دست آید. بعد از این کلیات وارد جزئیات می‌شویم.

موارد جهاد در فقه شیعه

می‌دانیم که در دین اسلام جهاد هست. جهاد در چند مورد است.

یک مورد، جهاد ابتدایی است. یعنی جهاد بر مبنای این که اگر دیگران غیرمسلمان باشند و مخصوصاً مشرک باشند، اسلام اجازه می‌دهد که مسلمین، ولو این که سابقه‌ی عداوت و دشمنی هم با آنها نداشته باشند، به آنها حمله کنند؛ برای از بین بردن شرک. شرط این نوع جهاد این است که افراد مجاهد باید بالغ و عاقل و آزاد باشند. و انحصاراً بر مردها واجب است؛ نه بر زنها. و در این نوع جهاد است که اذن امام یا منصوب خاص امام شرط است. از نظر فقه شیعه این نوع جهاد جز در زمان حضور امام یا کسی که شخصاً از ناحیه‌ی امام منصوب شده باشد جایز نیست. یعنی از نظر فقه شیعه الآن برای یک نفر حاکم شرعی هم مجاز نیست که دست به این چنین جنگ ابتدایی بزند.

مورد دوم جهاد آنجایی است که حوزه‌ی اسلام مورد حمله‌ی دشمن قرار گرفته. یعنی جنبه‌ی دفاع دارد. به این معنا که دشمن یا قصد دارد بر بلاد اسلامی استیلا پیدا کند و همه یا قسمتی از سرزمین‌های اسلامی را اشغال کند، یا قصد استیلا بر زمین‌ها را ندارد؛ قصد استیلا بر افراد را دارد و می‌خواهد بیاید یک عده افراد را اسیر کند و ببرد. یا حمله کرده و می‌خواهد اموال مسلمین را به شکلی برباید. (یا به شکل شبیخون زدن، یا به شکلی که امروز می‌آیند منابع و معادن و غیره را می‌برند که به زور می‌خواهند بگیرند و ببرند.) و یا می‌خواهد به حریم و حرم مسلمین، به نوامیس مسلمین، به اولاد و ذریه‌ی مسلمین تجاوز کند. بالأخره اگر چیزی از مال یا جان یا سرزمین و یا اموری که

برای مسلمین محترم است مورد حمله دشمن قرار گیرد، در این جا بر عموم مسلمین، اعم از زن و مرد، و آزاد و غیرآزاد، واجب است که در این جهاد شرکت کنند^۱. و در این جهاد اذن امام یا منصوب از ناحیه‌ی امام شرط نیست.

آنچه که عرض می‌کنم عین عبارت فقها است. عبارت محقق و شهید ثانی است که من دارم برای شما ترجمه‌اش را می‌گویم.

محقق کتابی دارد به نام «شرایع» که از متون مسلم‌های فقه شیعه است و شهید ثانی آن را شرح کرده به نام «مسالک‌الافهام» که بسیار شرح خوبی است. و شهید ثانی هم از اکابر و بزرگان تقریباً درجه‌ی اول فقهای شیعه است.

در این مورد می‌گویند که اجازه‌ی امام شرط نیست. تقریباً نظیر همین وضعی که الآن بالفعل اسرائیل به وجود آورده که سرزمین مسلمین را اشغال کرده است. در این جا بر مسلمین، اعم از زن و مرد، آزاد و غیرآزاد، و دور و نزدیک، واجب است که در این جهاد، که اسمش دفاع است شرکت کنند و هیچ موقوف به اذن امام نیست.

عرض کردیم «اعم از دور و نزدیک». می‌گویند: «و لا یختص بمن قصدوه من المسلمین بل یجب علی من علم بالحال النهوض إذا لم یعلم قدرة المقصودین علی المقاومة^۲.» می‌گوید: «(این جهاد) اختصاص ندارد به افرادی که خود آنها مورد تجاوز قرار گرفته‌اند. (سرزمینشان، مالشان، جانشان و ناموسشان.) بل که بر هر مسلمانی که اطلاعات پیدا کند واجب است. مگر این که بداند که آنها خودشان کافی هستند. خودشان دفاع می‌کنند. یعنی قدرت دشمن ضعیف است و قدرت آنها قوی و نیازی ندارند. و الا اگر بداند نیاز به وجود او هست، واجب است و هرچه که نزدیک‌تر به آنها باشند، واجب‌تر است. یعنی وجوب مؤکد می‌شود.

نوع سوم هم نظیر جهاد است. ولی جهاد عمومی نیست. جهاد خصوصی است و احکامش با جهادهای عمومی فرق می‌کند. جهاد عمومی یک احکام خاصی دارد. از جمله این که هر کس که در این جهاد کشته شود شهید است و غسل ندارد. کسی که در جهاد رسمی کشته می‌شود او را با همان لباسش و بدون غسل با همان خون‌ها دفن می‌کنند.

خون شهیدان را ز آب اولی‌تر است

این گنه از صد ثواب اولی‌تر است

قسم سوم را هم اصطلاحاً «جهاد» می‌گویند. اما جهادی که همه‌ی احکامش مثل جهاد نیست. اجرش مثل جهاد است، فردش شهید است، و آن

^۱ شاید حتی غیربالغ هم جایز است که در این جهاد شرکت کند.

^۲ مسالک‌الافهام، ج ۱، ص ۱۱۶.

این است که اگر فردی در قلمروی اسلام نباشد، در قلمروی کفار باشد و آن محیطی که او در قلمروی آن است مورد هجوم یک دسته‌ی دیگر از کفار قرار بگیرد، به طوری که خطر تلف شدن او نیز که در میان آنهاست وجود داشته باشد، (مثلاً فردی در فرانسه است، بین آلمان و فرانسه جنگ در می‌گیرد.) یک آدمی که جزء آنها نیست، در این‌جا چه وظیفه‌ای دارد؟ وظیفه دارد که جان خودش را به هر شکل هست حفظ کند. و اگر بداند که حفظ جانش موقوف به این است که عملاً باید وارد جنگ شود و اگر نشود جانش در خطر است، نه برای هم‌دردی با آن محیطی که در آن‌جا هست بل‌که برای حفظ جان خودش باید بجنگد، و اگر کشته شد اجرش مانند اجر شهید است. کما این که موارد دیگری هم داریم که در اسلام این‌ها را نیز شهید و مانند مجاهد می‌نامند. اگرچه حکم شهید را ندارند در این که با همان لباسشان و بدون غسل دفنشان کنند، و بعضی احکام دیگر. از جمله‌ی این موارد این است که کسی مورد حمله‌ی دشمن قرار بگیرد که قصد جانش یا قصد مالش و یا قصد ناموسش را دارد، ولو این که آن دشمن مسلمان باشد. مثلاً انسان در خانه خودش خوابیده، یک دزد (حتی دزدی که مسلمان است، و ممکن است از آن دزدها به قول حاجی کلیاسی نماز شب‌خوان هم باشد¹) ولی به هر حال دزد است.) آمده و حمله کرده به این خانه و می‌خواهد مال او را ببرد. آیا در این‌جا انسان می‌تواند از مال خودش دفاع کند؟ بله. می‌گوید احتمال کشته شدن هم هست. ولو انسان صدی ده احتمال بدهد، حفظ جان در صدی ده احتمال هم واجب است. اما در این‌جا چون مقام دفاع از مال است، تا حدود صدی پنجاه هم می‌تواند جلو برود. اما اگر خطر غیر مال، مثل ناموس یا جان در کار باشد، با صد در صد یقین به این که کشته می‌شود هم باید قیام کند. باید دفاع کند. باید بجنگد. و نباید بگوید خوب او قصد کشتن مرا دارد، من چه کار بکنم؟ نه، او قصد کشتن دارد، بر تو واجب است که او را قبلاً بکشی، یعنی باید مقاوم باشی. نه این که بگویی او که می‌خواهد بکشد، من دیگر چرا دست به کاری بزنم؟ من چرا شرکت کنم؟!

قتال اهل بغی

سه مورد را عرض کردیم. دو مورد دیگر هم داریم. یک مورد را اصطلاحاً می‌گویند «قتال اهل بغی» مقصود این است: اگر در میان مسلمین جنگ داخلی در بگیرد و یک طایفه بخواهد نسبت به طایفه‌ی دیگر زور بگوید، این‌جا وظیفه‌ی سایر مسلمین در درجه‌ی اول این است که میان این‌ها صلح برقرار کنند، میانجی بشوند، کوشش کنند که این‌ها با یکدیگر صلح کنند، و اگر دیدند یک طرفی سرکشی می‌کند و به هیچ‌وجه حاضر نیست صلح کند بر آنها واجب می‌شود

¹ اشاره به آن داستان است که به حاجی کلیاسی گفتند فلان خانه را نیمه‌شب دزد زده است. گفت پس آن دزد کی نماز شب خوانده است؟!

که به نفع آن فئهی مظلوم علیه آن فئهی سرکش وارد جنگ بشوند. این نص آیه قرآن است: «و إن طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فأصلحوا بینهما فإن بغت احدیہما علی الاخری فقاتلوا التي تبغی تفيي الی أمر الله^۱» قهراً یکی از مواردش آنجایی است که مردمی بر امام عادل زمان خودشان خروج بکنند. چون او امام عادل و به حق است، و این علیه او قیام کرده، فرض این است که حق با اوست نه با این. پس باید که به له او و علیه این وارد جنگ شد.

یکی دیگر از موارد که در آن تا اندازه‌ای میان فقها اختلاف است، مسأله‌ی قیام خونین برای امر به معروف و نهی از منکر است. آن هم یک مرحله و یک مرتبه است.

صلح در فقه شیعه

یک مسأله‌ی دیگر هم در کتاب جهاد مطرح است و آن مسأله‌ی صلح است که در اصطلاح فقها آن را «هدنه» یا «مهادنه» می‌گویند. مهادنه یعنی مصالحه، و هدنه یعنی صلح. معنی صلح چیست؟ همان پیمان عدم تعرض، پیمان نجنگیدن، و پیمان به اصطلاح امروز همزیستی مسالمت‌آمیز با یکدیگر. این‌جا هم من عبارت محقق در شرایع را می‌خوانم: «المهادنة و هي المعاهدة علی ترک الحرب مدة معينة.» می‌گوید مهادنه یا صلح عبارت از پیمان بر نجنگیدن، با سلم با یکدیگر زیستن، اما به شرط که مدتش معین باشد. در فقه این مسأله مطرح است که اگر کسی في حد ذاته قابل جنگیدن است (یعنی) مشرک است، می‌توان با او پیمان صلح بست ولی نمی‌توان پیمان صلح را برای یک مدت مجهول بست و گفت «عجالتاً». نه، «عجالتاً» درست نیست. مدتش باید معین و مشخص باشد. مثلاً برای شش ماه، یک سال، ده سال یا بیش‌تر. چنان که پیغمبر اکرم در حدیبیه برای مدت ده سال پیمان صلح بست. «و هي جائزة إذا تضمنت مصلحة للمسلمين» می‌گوید صلح جایز است اگر متضمن مصلحت مسلمین باشد.^۲ اگر مسلمین مصلحت بینند فعلاً صلح بکنند، جایز است و حرام نیست. عرض کردیم که اگر در موردی است که باید جنگید، مثلاً گفتیم یکی از موارد آن است که سرزمین مسلمین مورد حمله دشمن قرار بگیرد، این یک واجبی است که به هر حال باید سرزمین را آزاد کرد و باید جنگید و آزاد کرد. حال اگر مصلحت ایجاب بکند که با همان دشمن اشغال‌گر یک صلحی را امضا کنند، امضا بکنند یا نکنند؟ می‌گوید اگر مصلحت ایجاب می‌کند، بکنند؛ اما نه برای مدت نامحدود. بل که برای

^۱ سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۹.

^۲ این‌جا نیست که جنگ واجب است و صلح همیشه حرام. نه، صلح جایز است. و بل که شهید می‌گوید این «جایز» که این‌جا می‌گویند نه معنایش این است که اگر نکرديد، نکرديد. جایز است یعنی حرام نیست. که در بعضی موارد واجب می‌شود.

مدت معین. چون نمی‌تواند برای مدت نامحدود اشغال سرزمین مسلمین از طرف دشمن مصلحت باشد. اگر مصلحت باشد معنایش ترک مخاصمه است برای مدت معین.

حال چه‌طور می‌شود که مصلحت مسلمین ایجاب بکند صلح را؟ می‌گویند: «اما لقلتهم عن المقاومة» (یا به خاطر این که) این‌ها کم‌ترند، یعنی قدرتشان کمتر است¹. وقتی قدرت ندارند و جنگشان هم برای هدف معینی است، پس باید فعلاً صبر کنند تا مدتی که کسب قدرت کنند. «أو لَمَّا یحصل به الإستظهار». یا ترک مخاصمه کنند برای این که در مدت ترک مخاصمه کسب نیرو کنند. یعنی نقشه‌ای است برای جلب یک پشتیبانی. «أو لرجاء الدخول فی الاسلام مع التریص» یا در این صلح، امید این باشد که طرف وارد اسلام شود. این فرض در جایی است که طرف، کافر است. یعنی ما صلح می‌کنیم و این جور فکر می‌کنیم: در مدت این صلح، طرف را از نظر روحی مغلوب خواهیم کرد. همچنان که در صلح حدیبیه همین‌طور بود. که بعد عرض می‌کنم. «و متی ارتفعت ذلک و کان فی المسلمین قوة علی الخصم لم یجز» هر وقت که این جهات منتفی شد، ادامه دادن صلح جایز نیست.

این هم بحثی بود راجع به مسأله‌ی صلح و به اصطلاح «مهادنه». دیدیم که از نظر فقه اسلام، صلح در یک شرایط خاصی جایز است. حال صلح چه به معنی این باشد که یک قراردادی امضا شود، و چه به معنی ترک جنگ باشد، چون این‌جا دو مطلب داریم: یک وقت ما می‌گوییم «صلح» و معنایش این است که یک قرارداد صلحی بسته شود. این، آن‌جایی است که دو نیرو در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند و حاضر می‌شوند که یک قرارداد صلحی را امضا بکنند. آن‌طور که پیغمبر کرد، و حتی آن‌طور که امام حسن کرد. و یک می‌گوییم «صلح» و مقصود همان راه مسالمت و نجات است.

گفته‌اند که یک وقت ما می‌بینیم که نمی‌توانیم مقاومت بکنیم و خلاصه جنگیدن ما فایده‌ای ندارد، پس نمی‌جنگیم. صدر اسلام را این‌طور باید توجیه کرد. در صدر اسلام، مسلمین قلیل و اندک بودند و اگر می‌خواستند آن وقت بجنگند، ریشه‌شان از بیخ کنده می‌شد و اصلاً اثری از خودشان و از کارشان باقی نمی‌ماند. گفتیم ممکن است یا مصلحت این باشد که در این خلال‌ها پشتیبان‌ها و پشتیبانی‌هایی جلب کنند، و یا مصلحت این باشد که در این بین‌ها تأثیر معنوی روی طرف بگذارند.

این‌جا باید صلح حدیبیه‌ی پیغمبر اکرم را شرح بدهیم که بر همین مبناست. کما این که صلح امام حسن هم پیش‌تر از همین‌جا سرچشمه می‌گیرد.

¹ در قدیم بر اساس کمیت محاسبه می‌شد. ولی امروز قدرت بر اساس عدد محاسبه نمی‌شود. بر اساس‌های دیگر است.

صلح حدیبیه

پیغمبر اکرم در زمان خودشان صلحی کردند که اسباب تعجب و بل که اسباب ناراحتی اصحابشان شد. ولی بعد از یکی دو سال تصدیق کردند که کار پیغمبر درست بود.

سال ششم هجری است. بعد از آن است که جنگ بدر، آن جنگ خونین به آن شکل واقع شده و قریش بزرگترین کینه‌ها را با پیغمبر پیدا کرده‌اند. و بعد از آن است که جنگ احد پیش آمده و قریش تا اندازه‌ای از پیغمبر انتقام گرفته‌اند و باز مسلمین نسبت به آن‌ها کینه‌ی بسیار شدیدی دارند. و به هر حال، از نظر قریش دشمن‌ترین دشمنانشان پیغمبر، و از نظر مسلمین هم دشمن‌ترین دشمنانشان قریش است. ماه ذی‌القعده پیش آمد که به اصطلاح ماه حرام بود. در ماه حرام سنت جاهلیت نیز این بود که اسلحه به زمین گذاشته می‌شد و نمی‌جنگیدند. دشمن‌های خونی در غیر ماه حرام اگر به یکدیگر می‌رسیدند، البته همدیگر را قتل عام می‌کردند. ولی در ماه حرام به احترام این ماه اقدامی نمی‌کردند. پیغمبر خواست از همین سنت جاهلیت در ماه حرام استفاده کند و برود وارد مکه شود و در مکه عمره‌ای به جای آورد و برگردد. هیچ قصدی غیر از این نداشت. اعلام کرد و با هفتصد نفر (و به قول دیگر با هزار و چهارصد نفر) از اصحابش و عده‌ی دیگری حرکت کرد. ولی از همان مدینه که خارج شدند، محرم شدند. چون حیشان حج قران بود که سوی هدی کردند یعنی قربانی را پیش از خودشان حرکت می‌دادند و علامت خاصی هم روی شان‌ه‌ی قربانی قرار می‌دادند. مثلاً روی شان‌ه‌ی قربانی کفش می‌انداختند که از قدیم معمول بود که هر کسی می‌بیند، بفهمد که این حیوان قربانی است. دستور داد که این‌ها که هفتصد نفر بودند، هفتاد شتر به علامت قربانی جلوی قافله حرکت دهند که هر کسی که از دور می‌بیند بفهمد که ما حاجی هستیم نه افراد جنگی. زی و همه چیز، زی حاجی بود.

از آنجا که کار مخفیانه نبود و علنی بود، قبلاً خبر به قریش رسیده بود. پیغمبر در نزدیکی‌های مکه اطلاع یافت که قریش، زن و مرد و کوچک و بزرگ، از مکه بیرون آمده و گفته‌اند: به خدا قسم که ما اجازه نخواهیم داد که محمد وارد مکه شود. با این که ماه، ماه حرام بود، این‌ها گفتند ما در این ماه حرام می‌جنگیم. از نظر قانون جاهلیت هم کار قریش بر خلاف سنت جاهلیت بود. پیغمبر تا نزدیک اردوگاه قریش رفت و در آنجا دستور داد که پایین آمدند. مرتب رسول‌ها و پیام‌رسان‌ها از دو طرف مبادله می‌شدند. ابتدا از طرف قریش چندین نفر به ترتیب آمدند که تو چه می‌خواهی و برای چه آمده‌ای؟ پیغمبر فرمود من حاجی هستم و برای حج آمده‌ام. کاری ندارم. حجم را انجام می‌دهم، برمی‌گردم و می‌روم. هر کس هم که می‌آمد، وضع این‌ها را که می‌دید، می‌رفت به قریش می‌گفت: مطمئن باشید که پیغمبر قصد جنگ ندارد. ولی آن‌ها قبول نکردند و

مسلمین (خود پیغمبر اکرم هم) چنین تصمیم گرفتند که ما وارد مکه می‌شویم، ولو این که منجر به جنگیدن شود. ما که نمی‌خواهیم بجنگیم. اگر آنها با ما جنگیدند، با آنها می‌جنگیم. «بیعت الرضوان» در آنجا صورت گرفت. (اصحاب) مجدداً با پیغمبر بیعت کردند برای همین امر. تا این که نماینده‌ای از طرف قریش آمد و گفت که ما حاضریم با شما قرارداد ببندیم. پیغمبر فرمود: من هم حاضریم. پیغام‌هایی که پیغمبر می‌داد پیغام‌های مسالمت‌آمیزی بود. به چند نفر از این پیام‌رسان‌ها فرمود: «ویح قریش اکلتهم الحرب»^۱ ← وای به حال قریش. جنگ این‌ها را تمام کرد. این‌ها از من چه می‌خواهند؟ مرا واگذارند با دیگر مردم، یا من از بین می‌روم، در این صورت آنچه آنها خواهند به دست دیگران انجام شده، و یا من بر دیگران پیروز می‌شوم که باز به نفع این‌هاست. زیرا من یکی از قریش هستم. باز افتخاری برای این‌هاست.» فایده نکرد. گفتند قرارداد صلح می‌بندیم. مردی به نام سهیل بن عمرو را فرستادند و قرارداد صلح بستند که پیغمبر امسال برگردد و سال آینده حق دارد بیاید این‌جا و سه روز در مکه بماند، عمل عمره‌اش را انجام دهد و بازگردد. سایر مواردی که در صلح‌نامه گنجانده بودند یک وادی بود که به ظاهر همه بر ضرر مسلمین بود. از جمله این که: بعد از این اگر یکی از قریش بیاید به مسلمین ملحق شود، قریش حق داشته باشند بیایند او را ببرند. ولی اگر یکی از مسلمین فرار کند و به قریش ملحق شود، مسلمین چنین حقی نداشته باشند. و بعضی مواد دیگر که مواد بسیار سنگینی بود. ولی در مقابل: مسلمان‌ها در مکه آزادی داشته باشند و تحت فشار قرار نگیرند. تمام همت پیغمبر متوجه همین یک کلمه بود. همه‌ی شرایط سنگین آنها را قبول کرد. به خاطر همین یک کلمه، قرارداد را امضا کردند.

مسلمین ناراحت بودند و می‌گفتند: «یا رسول‌الله! این برای ما ننگ است. ما تا نزدیک مکه آمده‌ایم. از این‌جا برگردیم؟! آیا چنین کاری درست است؟! خیر. ما حتماً می‌رویم.» پیغمبر فرمود: «خیر؛ قرارداد همین است و ما آن را امضا می‌کنیم.» سپس پیغمبر دستور داد قربانی‌ها را همان‌جا قربانی کردند و بعد فرمود «بیایید سر مرا تراشید.» و سرش را تراشید به علامت خروج از احرام. ابتدا مسلمین نمی‌خواستند این کار را بکنند ولی بعد خودشان این کار را کردند اما با ناراحتی زیاد. و آن که از همه بیش‌تر اظهار ناراحتی می‌کرد، عمر بن خطاب بود. آمد نزد ابوبکر و گفت: «مگر این پیغمبر نیست؟» گفت: «آری.» «مگر ما مسلمین نیستیم؟ مگر این‌ها مشرکین نیستند؟» «آری.» «پس این وضع چیست؟» پیغمبر قبلاً در عالم رؤیا دیده بود که با مسلمان‌ها وارد مکه می‌شوند

^۱ «ویح» همان وای است که ما می‌گوییم. اما «وای» در حال خوش‌ویش. در عربی یک «ویل» داریم و یک «ویح». ما در فارسی کلمه‌ای به جای «ویح» نداریم. وقتی می‌گویند «ویلک»، این در مقام تندی و شدت است. وقتی می‌گویند «ویحک»، این در مقام خوش و بش و مهربانی است.

و مکه را فتح می‌کنند. و این رؤیا را برای مسلمین نقل کرده بود. آمدند گفتند: «مگر شما خواب ندیده بودید که ما وارد مکه می‌شویم؟» فرمود: «آری.» «پس چه طور شد؟ چرا خوابت تعبیر نشد؟» فرمود: «من که در خواب ندیدم و به شما هم نگفتم که امسال وارد مکه می‌شویم. من خواب دیدم و خواب من هم راست است و ما وارد مکه خواهیم شد.» گفتند: «پس این چه قراردادی است که اگر از آنها یک نفر بیاید میان ما، آنها اجازه داشته باشند او را ببرند. اما اگر از ما کسی برود میان آنها، ما نتوانیم او را بیاوریم؟» فرمود: «اگر از ما کسی بخواهد برود میان آنها، او یک مسلمانی است که مرتد شده و به درد ما نمی‌خورد. مسلمانی که مرتد شده، برود. ما اصلاً دنبالش نمی‌رویم. و اگر از آنها کسی مسلمان شود و بیاید نزد ما، ما به او می‌گوییم برود. فعلاً شما مسلمین در مکه به همان حالت استضعاف به سر ببرید. خداوند یک راهی برای شما باز خواهد کرد.»

به شرایط خیلی عجیبی تن داد. همین سهیل بن عمرو، یک پسر داشت که مسلمان و در جیش مسلمین بود. این قرارداد را که امضا کردند، پسر دیگرش دوان دوان از قریش فرار کرد و آمد نزد مسلمین. تا آمد، سهیل گفت قرارداد امضا شده. من باید او را برگردانم. پیغمبر هم به او که اسمش ابوجندل بود، فرمود: «برو. خداوند برای شما مستضعفین هم راهی باز می‌کند.» این بی‌چاره مضطرب شده بود. داد می‌کشید و می‌گفت: «مسلمین! اجازه ندهید مرا ببرند میان کفار که مرا از دینم برگردانند.» مسلمین هم عجیب ناراحت بودند و می‌گفتند: «یا رسول‌الله! اجازه بده این یکی را دیگر ما نگذاریم ببرند.» فرمود: «نه! همین یکی هم برود.»

نشانی به همان نشانی که همین که این قرارداد صلح را بستند و بعد مسلمین آزادی پیدا کردند و آزادانه می‌توانستند اسلام را تبلیغ کنند، در مدت یک سال یا کمتر، از قریش آن اندازه مسلمان شد که در تمام آن مدت بیست سال مسلمان نشده بود. بعد هم اوضاع آنچنان به نفع مسلمین چرخید که مواد قرارداد خودبه‌خود از طرف خود قریش از بین رفت و یک شور عملی و معنوی در مکه پدید آمد.

داستان شیرینی نقل کرده‌اند که مردی از مسلمین به نام ابوصیر، که در مکه بود و مرد بسیار شجاع و قوی‌ای هم بود، فرار کرد آمد به مدینه. قریش طبق قرارداد خودشان دو نفر فرستادند که بیایند او را برگردانند. آمدند گفتند «ما طبق قرارداد باید این را ببریم.» حضرت فرمود: «بله، همین طور است.» هرچه این مرد گفت: «یا رسول‌الله! اجازه ندهید مرا ببرند، این‌ها در آنجا مرا از دینم برمی‌گردانند.» فرمود: «نه. ما قرارداد داریم و در دین ما نیست که بر خلاف قرارداد خودمان عمل کنیم. طبق قرارداد تو برو. خداوند هم یک گشایشی به تو

خواهد داد.» رفت. او را تقریباً در یک حالت تحت‌الحفظ می‌بردند. او غیرمسلح بود و آن‌ها مسلح بودند. رسیدند به ذوالحلیفه. تقریباً همین محل مسجد الشجره که احرام می‌بندند و تا مدینه هفت کیلومتر است. در سایه‌ای استراحت کرده بودند. یکی از آن دو شمشیرش در دستش بود. این مرد به او گفت: «این شمشیر تو خیلی شمشیر خوبی است. بده من ببینم.» گفت: «بگیر.» تا گرفت زد او را کشت. تا او را کشت، نفر دیگر فرار کرد و مثل برق خودش را رساند به مدینه. تا آمد، پیغمبر فرمود: «مثل این که خبر تازه‌ای است؟» «بله، رفیق شما رفیق مرا کشت.» طولی نکشید که ابوبصیر آمد. گفت: «یا رسول‌الله! تو به قرارداد عمل کردی. قرارداد شما این بود که اگر کسی از آن‌ها فرار کرد تو او را تسلیم بکنی. و تو تسلیم کردی. پس کاری به من نداشته باشید.» بلند شد رفت در کنار دریای احمر. نقطه‌ای را پیدا کرد و آن‌جا را مرکز قرار داد. مسلمینی که در مکه تحت زجر و شکنجه بودند، همین که اطلاع پیدا کردند که پیغمبر کسی را جوار نمی‌دهد ولی او رفته در ساحل دریا و آن‌جا نقطه‌ای را مرکز قرار داده، یکی‌یکی رفتند آن‌جا. کم‌کم هفتاد نفر شدند و خودشان قدرتی تشکیل دادند. قریب دیگر نمی‌توانست رفت‌وآمد بکند. خودشان به پیغمبر نوشتند که «یا رسول‌الله. ما از خیر این‌ها گذشتیم. خواهش می‌کنیم به آن‌ها بنویسید که بیایند مدینه و مزاحم ما نباشند. ما از این ماده‌ی قرارداد خودمان صرف‌نظر کردیم.» و به همین شکل صرف‌نظر کردند.

به هر حال این قرارداد صلح برای همین خصوصیت بود که زمینه‌ی روحی مردم برای عملیات بعدی فراهم‌تر بشود. و همین‌طور هم شد. عرض کردم مسلمین بعد از آن در مکه آزادی پیدا کردند. و بعد از این آزادی بود که مردم دسته‌دسته مسلمان می‌شدند و آن ممنوعیت‌ها به کلی از میدان برداشته شد.

حال وارد شرایط زمان امام حسن و شرایط زمان امام حسین بشویم، ببینیم که آیا دو جور شرایط بوده است که واقعاً اگر امام حسن به جای امام حسین بود کار امام حسین را می‌کرد و اگر امام حسین هم به جای امام حسن بود، کار امام حسن را می‌کرد، یا نه؟ مسلم همین‌طور است.

فقط نکته‌ای عرض بکنم و آن این است که اگر کسی بپرسد آیا اسلام دین صلح است یا دین جنگ، ما چه باید جواب بدهیم؟ به قرآن رجوع می‌کنیم. می‌بینیم در قرآن، هم دستور جنگ رسیده و هم دستور صلح. آیات زیادی راجع به جنگ با کفار و مشرکین داریم: «و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم و لا تعتدوا»^۱ و آیات هم‌چنین است در باب صلح: «و إن جنحوا للسلم فاجنح لها»^۲

^۱ سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۹۰.

^۲ سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۶۱.

اگر تمایل به صلح نشان دادند، تو هم تمایل نشان بده.» یک جا می‌فرماید: «و الصلح خیر»^۱ و صلح بهتر است. پس اسلام دین کدامیک است؟

اسلام نه صلح را به معنی یک اصل ثابت می‌پذیرد که در همه‌ی شرایط باید صلح و ترک مخاصمه حاکم باشد، و نه در همه‌ی شرایط جنگ را می‌پذیرد و می‌گوید همه‌جا جنگ. صلح و جنگ در همه‌جا تابع شرایط است. یعنی تابع آن اثری است که از آن گرفته می‌شود. مسلمین چه در زمان پیغمبر، چه در زمان حضرت امیر، چه در زمان امام حسن و امام حسین، چه در زمان ائمه‌ی دیگر، و چه در زمان ما، در همه‌جا باید دنبال هدف خودشان باشند. هدفشان اسلام و حقوق مسلمین است. باید ببینند که در مجموع شرایط و اوضاع حاضر، اگر با مبارزه و مقاتله به‌تر به هدفشان می‌رسند، آن راه را پیش بگیرند. اصلاً این مسأله که جنگ یا صلح؟ هیچ‌کدامشان درست نیست. هرکدام مربوط به شرایط خودش است.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین

پرسش و پاسخ

• استناد به فقه شیعه درباره‌ی این که صلح امام حسن مجاز بوده یا مجاز نبوده، درست نیست. زیرا پایه‌های فقه شیعه رویه‌ی ائمه است. همیشه در هر موضوعی یک چیزهایی به عنوان اصل قرار داده می‌شود، بعد قضا می‌تندی بر آن اصل گذاشته می‌شود، فقه «محقق» یا سایر علمای شیعی اصلاً بنا و بنیادش بر رویه‌ی ائمه است.

▪ تذکر بسیار مفید و مناسبی است. درست است. ولی منظور ما این نبود که بخواهیم بگوییم امام حسن در این‌جا از فقه شیعه پیروی کرده‌اند. بل که منظور ما این بود که این کلیات فقهی را که عرض می‌کنیم، ببینیم آیا با منطق منطبق است یا نه؟ این که این مطلب را طرح کردم این جور پیش خود فکر کردم که اول قطع نظر از هر بحث دیگری، ما کلیات فقهی را مطرح کنیم و بعد ببینیم این کلیات فقهی اصلاً با منطق جور درمی‌آید یا جور در نمی‌آید. چون وقتی انسان مسأله را به صورت کلی طرح بکند، این امر کمک می‌دهد برای این که بتواند به حل مسأله در یک مورد بالخصوص نائل بشود. و الا ما نخواستیم به یک مسائل تعبدی استناد کرده باشیم. به نظر ما آنچه که ما الآن در فقه می‌بینیم، خود همین مسائل یک مسائل منطقی است. اعم از این که آن را از روش ائمه استفاده کرده باشند یا از جای دیگر. ببینیم این که در مواردی جهاد را مشروع می‌دانند، آیا جای ایراد هست که چرا در این موارد جهاد مشروع است یا نه؟ و نیز این که در مواردی صلح را مشروع می‌دانند، آیا این منطقی است یا منطقی نیست؟ ما خواستیم

^۱ سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۲۸.

این طور بفهمیم که هم مواردی که جهاد را مشروع دانسته‌اند منطقی است و هم مواردی که صلح را مشروع دانسته‌اند. بعد که این را از نظر منطبق قبول کردیم، آنوقت برویم دنبال این که ببینیم آیا کار امام حسن جایی بوده که باید جهاد بکند و صلح کرده، یا کار امام حسین جایی بوده که می‌بایست صلح بکند و جهاد کرده؟ (چون هر دو ستون در اسلام هست: ستون جهاد و ستون صلح) یا این که نه، امام حسن در جایی صلح کرده که جای صلح کردن بوده و امام حسین در جایی جهاد کرده که جای جهاد کردن بوده است، همین‌طور امیرالمؤمنین و پیغمبر؛ در مورد آنها که دیگر قطعی است. راجع به پیغمبر بالخصوص که دیگر جای بحث نیست. زیرا پیغمبر در یک جا صلح کرده و در یک جا جنگ کرده است.

• آیا در فقه برادران اهل تسنن ما در مورد جهاد اختلافی با فقه شیعه هست یا نه؟ و اگر هست موارد اختلاف چیست؟ سؤال دیگر این که در آنجایی که شرایط جهاد را فرمودید تسلط به مال و انفس بود به طور کلی، آیا تسلط فکری در این جا مطرح می‌شود یا نه؟ و در این صورت نوع جهاد چه خواهد بود؟

▪ مسأله‌ی فقه اهل تسنن را باید مطالعه کنم. نگاه می‌کنم و برایتان عرض می‌کنم. البته این قدر می‌دانم که اجمالاً شرایط آنها با شرایط ما زیاد فرق ندارد و اگر فرقی هست، در ناحیه‌ی ما محدودیت‌هایی است که آنها آن محدودیت‌ها را ندارد. از نظر این که ما در یک مواردی شرط می‌کنیم وجود امام معصوم یا نایب خاص امام معصوم را که آنها این شرایط را ندارند. مسأله‌ی دومی که سؤال کردید، مسأله‌ای نیست که در قدیم در فقه مطرح شده باشد. چون اصلاً پدیده‌اش پدیده‌ی جدیدی است. این را باید تأمل کرد که روی اصول کلی، حکم این پدیده چیست. و خلاصه باید رویش اجتهاد کرد از نظر قواعد. و الا چنین مسأله‌ای در قدیم مطرح نبوده است.



جلسه‌ی دوم

خلاصه‌ی جلسه‌ی قبل

برای امام و پیشوای مسلمین در شرایط خاصی جایز و احیاناً واجب است که قرارداد صلح امضا کند.

بحث ما درباره‌ی صلح امام حسن (ع) بود. در جلسه‌ی پیش کلیاتی در مسأله‌ی جنگ و صلح از نظر اسلام و از نظر فقه اسلامی بالخصوص، عرض کردیم که به طور کلی و هم تاریخ اسلام نشان می‌دهد که برای امام و پیشوای مسلمین، در یک شرایط خاصی جایز است و احیاناً واجب و لازم است که قرارداد صلح امضا کند. همچنان که پیغمبر اکرم رسماً این کار را در موارد مختلف انجام داد. هم با اهل کتاب در مواقع معینی قرارداد صلح امضا کرد و هم حتی با مشرکین قرارداد صلح امضا کرد. و در مواقعی هم البته می‌جنگید. و بعد، از فقه اسلامی کلیاتی ذکر کردم و به اصطلاح استحسان عقلی عرض کردیم که این مطلب معقول نیست که بگوییم یک دین یا یک سیستم (هرچه می‌خواهید) اسمش را بگذارید) اگر قانون جنگ را مجاز می‌داند، معنایش این است که آن را در تمام شرایط لازم می‌داند. و در هیچ شرایطی صلح و به اصطلاح همزیستی، یعنی متارکه‌ی جنگ را جایز نمی‌داند. کما این که نقطه‌ی مقابلش هم غلط است که یک کسی بگوید اساساً ما دشمن جنگ هستیم به طور کلی، و طرف‌دار صلح هستیم به طور کلی. ای بسا جنگ‌ها که مقدمه‌ی صلح کامل‌تر است و ای بسا صلح‌ها که زمینه را برای یک جنگ پیرومندان، به‌تر فراهم می‌کند. این‌ها یک کلیاتی بود که در جلسه‌ی پیش عرض کردیم.

بعد قرار شد که درباره‌ی این موضوع صحبت کنیم که وضع زمان امام حسن چه وضعی بود و آن شرایط چه شرایطی بود که امام حسن در آن شرایط صلح کرد و در واقع مجبور شد که صلح کند، و نیز این شرایط با شرایط زمان امام حسین چه تفاوتی داشت که امام حسین حاضر نشد صلح کند. تفاوت خیلی فراوان و زیادی دارد. حال من جنبه‌های مختلفش را برایتان عرض می‌کنم، بعد آقایان خودشان قضاوت بکنند.

تفاوت‌های شرایط زمان امام حسن (ع) و امام حسین (ع)

اولین تفاوت این است که امام حسن در مسند خلافت بود و معاویه هم به عنوان یک حاکم، (گو این که تا آن وقت خودش، خودش را به عنوان خلیفه و امیرالمؤمنین نمی‌خواند) و به عنوان یک نفر طاغی و معترض در زمان امیرالمؤمنین قیام کرد، به عنوان این که من خلافت علی را قبول ندارم. به این

دلیل که علی کاشندگان عثمان را، که خلیفه‌ی بر حق مسلمین بوده، پناه داده است و حتی خودش هم در قتل خلیفه‌ی مسلمین شرکت داشته است. پس علی خلیفه‌ی بر حق مسلمین نیست. معاویه خودش به عنوان یک نفر معترض و به عنوان سردسته‌ی معترض تحت عنوان مبارزه با حکومتی که بر حق نیست و دستش به خون حکومت پیشین آغشته است قیام کرد. تا آن وقت ادعای خلافت هم نمی‌کرد و مردم نیز او را تحت عنوان «امیرالمؤمنین» نمی‌خواندند. همین‌طور می‌گفت که ما یک مردمی هستیم که حاضر نیستیم از آن خلافت پیروی کنیم. امام حسن بعد از امیرالمؤمنین در مسند خلافت قرار می‌گیرد. معاویه هم روزبه‌روز نیرومندتر می‌شود. به علل خاص تاریخی، وضع حکومت امیرالمؤمنین در زمان خودش که امام حسن هم وارث آن وضع حکومت بود از نظر داخلی تدریجاً ضعیف‌تر می‌شود. به طوری که نوشته‌اند بعد از شهادت امیرالمؤمنین، به فاصله‌ی هیجده روز (که این هیجده روز هم عبارت است از مدتی که خبر به سرعت رسیده به شام و بعد معاویه بسیج عمومی و اعلام آمادگی کرده است) حرکت می‌کند برای فتح عراق. در این‌جا وضع امام حسن یک وضع خاصی است. یعنی خلیفه‌ی مسلمین است که یک نیروی طاغی و یاغی علیه او قیام کرده است. کشته شدن امام حسن در این وضع یعنی کشته شدن خلیفه‌ی مسلمین و شکست مرکز خلافت. مقاومت امام حسن تا سر حد کشته شدن نظیر مقاومت عثمان بود در زمان خودش. نه نظیر مقاومت امام حسین. امام حسین وضعش وضع یک معترض بود در مقابل حکومت موجود¹. اگر کشته می‌شد که کشته هم شد، کشته‌شدنش افتخارآمیز بود. همین‌طور که افتخارآمیز هم شد. اعتراض کرد به وضع موجود و به حکومت موجود و به شیوع فساد و به این که این‌ها صلاحیت ندارند و در طول بیست سال ثابت کردند که چه مردمی هستند و روی حرف خودش هم آن‌قدر پافشاری کرد تا کشته شد. این بود که قیامش یک قیام افتخارآمیز و مردانه تلقی می‌شد و تلقی هم شد.

امام حسن وضعش از این نظر درست معکوس وضع امام حسین است. یعنی کسی است که در مسند جای گرفته است. دیگری معترض به او است. اگر کشته می‌شد، خلیفه‌ی مسلمین در مسند خلافت کشته شده بود و این خودش یک مسأله‌ای است که حتی امام حسین هم از مثل این‌جور قضیه احتراز داشت که کسی در جای پیغمبر و در مسند خلافت پیغمبر کشته شود. ما می‌بینیم که امام حسین حاضر نیست که در مکه کشته شود. چرا؟ فرمود این احترام مکه است که از میان می‌رود. به هر حال مرا می‌کشند. چرا مرا در حرم خدا و در خانه‌ی خدا بکشند که هتک حرمت خانه‌ی خدا هم شده باشد؟! ما

¹ حالا من کار ندارم که در این جهت تفاوتی هست که امام حسین معترض بر حق بود و امام حسن بر حق و معترضش، معترض باطل، را از نظر اجتماعی عرض می‌کنم.

می‌بینیم که امیرالمؤمنین در وقتی که شورشیان در زمان عثمان شورش می‌کنند^۱، فوق‌العاده کوشش دارد که خواسته‌های آن‌ها انجام شود نه این که عثمان کشته شود. (این در نهج‌البلاغه هست) از عثمان دفاع می‌کرد که خودش فرمود من این قدر از عثمان دفاع کردم که می‌ترسم گنه‌کار باشم: «خشیت أن أكون أثمًا» ولی چرا از عثمان دفاع می‌کرد؟ آیا طرفدار شخص عثمان بود؟ نه. آن دفاع شدیدی که می‌کرد، می‌گفت من می‌ترسم که تو خلیفه‌ی مقتول باشی، این برای عالم اسلام ننگ است که خلیفه‌ی مسلمین را در مسند خلافت بکشند. بی‌احترامی است که مسند خلافت. این بود که می‌گفت این‌ها خواسته‌های مشروعی دارند. خواسته‌های این‌ها را انجام بده. بگذار این‌ها برگردند بروند. از طرف دیگر امیرالمؤمنین نمی‌خواست به شورشیان بگوید کار نداشته باشید، حرف‌های حق خودتان را نگویند، حالا که این سرسختی نشان می‌دهد پس شما بروید در خانه‌هایتان بنشینید که قهرآ دست خلیفه بازتر باشد و بر مظلومش افزوده شود. این حرف را هم البته نمی‌زد و نباید هم می‌گفت. اما این را هم نمی‌خواست که عثمان در مسند کشته شود. و آخرش هم علی‌رغم تمایل امیرالمؤمنین این امر واقع شد.

پس اگر امام حسن مقاومت می‌کرد نتیجه نهایی‌اش، آن طور که ظواهر تاریخ نشان می‌دهد، کشته شدن بود؛ اما کشته شدن امام و خلیفه در مسند خلافت. ولی کشته شدن امام حسین، کشته شدن یک نفر معترض بود. این یک تفاوت شرایط زمان امام حسن و شرایط زمان امام حسین است.

تفاوت دومی که در کار بود این بود که درست است که نیروهای عراق، یعنی نیروهای کوفه ضعیف شده بود. اما این نه بدان معنی است که به کلی از میان رفته بود و اگر معاویه همین طور می‌آمد یک‌جا فتح می‌کرد. بلاتشویه آن طور که پیغمبر اکرم مکه را فتح کرد، به آن سادگی و آسانی. با این که بسیاری از اصحاب امام حسن به حضرت خیانت کردند و منافقین زیادی در کوفه پیدا شده بودند و کوفه یک وضع ناهنجاری پیدا کرده بود که معلول علل و حوادث تاریخی زیادی بود.

یکی از بلاهای بزرگی که در کوفه پیدا شد، مسأله‌ی پیدایش خوارج بود که خود خوارج را امیرالمؤمنین معلول آن فتوحات بی‌بندوبار می‌داند، آن فتوحات پشت سر یکدیگر، بدون این که افراد یک تعلیم و تربیت کافی بشوند که در

^۱ که به‌حق هم شورش کرده بودند. یعنی اعتراض‌هایشان همه، به‌جا بود. (سنی‌ها هم اکنون قبول دارند که معترضین به عثمان، اعتراض‌هایشان به‌جا بود.) و لهذا، علی (ع) در دوره‌ی خلافتش هم این‌ها را گرامی می‌داشت. در میان معترضین و قتل‌ه‌ی عثمان، افرادی مثل محمد بن ابی‌بکر و مالک اشتر بودند و این‌ها بعدها از خواص و از خصیصین امیرالمؤمنین شدند، چنان که قبل از آن هم بودند.

^۲ نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۲۴۰.

نهج البلاغه هست: «مردمی که تعلیم و تربیت ندیده‌اند، اسلام را نشناخته‌اند و به عمق تعلیمات اسلام آشنا نیستند، آمده‌اند در جمع مسلمین. تازه از دیگران هم پیش‌تر ادعای مسلمانی می‌کنند.»

به هر حال در کوفه یک چنددستگی پیدا شده بود. این جهت را هم همه اعتراف داریم که دست کسی که پای‌بند به اصول اخلاق و انسانیت و دین و ایمان نیست، بازتر است از دست کسی که پای‌بند این‌جور چیزهاست. معاویه در کوفه یک پایگاه بزرگی درست کرده بود که با پول ساخته بود. جاسوس‌هایی که مرتب می‌فرستاد به کوفه، از طرفی پول‌های فراوانی پخش می‌کردند و وجدان‌های افراد را می‌خریدند و از طرف دیگر شایعه‌پراکنی‌های زیاد می‌کردند و روحیه‌ها را خراب می‌نمودند. این‌ها همه به جای خود، در عین حال اگر امام حسن ایستادگی می‌کرد یک لشکر انبوه در مقابل معاویه به وجود می‌آورد. لشکری که شاید حداقل سی چهل هزار نفر باشد و شاید آن‌طور که در تواریخ نوشته‌اند، تا صد هزار هم امام حسن می‌توانست لشکر فراهم کند که تا حدی برابری کند با لشکر جرّار صد و پنجاه هزار نفری معاویه. نتیجه چه بود؟ در صفین امیرالمؤمنین که در آن وقت نیروی عراق بهتر و بیشتر هم بود، هیجده ماه با معاویه جنگید. بعد از هیجده ماه که نزدیک بود معاویه شکست کامل بخورد آن نیرنگ قرآن سر نیزه بلند کردن را اجرا کردند. اگر امام حسن می‌جنگید، یک جنگ چندساله‌ای میان دو گروه عظیم مسلمین شام و عراق رخ می‌داد و چندین ده هزار نفر مردم از دو طرف تلف می‌شدند بدون آن که یک نتیجه‌ی نهایی در کار باشد. احتمال این که بر معاویه پیروز می‌شدند آن‌طور که شرایط تاریخ نشان می‌دهد نیست. و احتمال بیشتر این است که در نهایت امر شکست از آن امام حسن باشد. این چه افتخاری بود برای امام حسن که بیاید دو سه سال جنگی بکند که در این جنگ از دو طرف چندین ده هزار و شاید متجاوز از صد هزار نفر آدم کشته بشوند و نتیجه‌ی نهایی‌اش، یا خستگی دو طرف باشد که بروند سر جای خودشان، و یا مغلوبیت امام حسن و کشته‌شدنش در مسند خلافت.

اما امام حسین یک جمعیتی دارد که همه‌ی آن هفتاد و دو نفر است. تازه آن‌ها را هم مرخص می‌کند. می‌گوید می‌خواهید بروید، بروید. من خودم تنها هستم. آن‌ها ایستادگی می‌کنند تا کشته می‌شوند. یک کشته شدن صد در صد افتخارآمیز.

پس این دو تفاوت عجالتاً در کار هست: یکی این که امام حسن در مسند خلافت بود و اگر کشته می‌شد، خلیفه در مسند خلافت کشته شده بود، و دیگر این که نیروی امام حسن یک نیروی بود که کم‌وبیش با نیروی معاویه برابری می‌کرد و نتیجه شروع جنگ این بود که این جنگ مدت‌ها ادامه پیدا کند و افراد

زیادی از مسلمین کشته شوند بدون این که یک نتیجه‌ی نهایی صحیحی به دنبال داشته باشد.

عوامل دخیل در قیام امام حسین

امام حسن و امام حسین در سایر شرایط نیز خیلی با یکدیگر فرق داشتند. سه عامل اساسی در قیامت امام حسین دخالت داشته‌اند. هرکدام از این سه عامل را که ما در نظر بگیریم، می‌بینیم در زمان امام حسن به شکل دیگر است. عامل اول که سبب قیام امام حسن شد این بود که حکومت ستم‌کار وقت از امام حسین بیعت می‌خواست: «خذ الحسین بالبیعة أخذاً شدیداً لیس فیه رخصة ← حسین را بگیر برای بیعت. محکم بگیر. هیچ گذشت هم نباید داشته باشی. حتماً باید بیعت کند.» از امام حسین تقاضای بیعت می‌کردند. از نظر این عامل، امام حسین جوابش فقط این بود: «نه. بیعت نمی‌کنم.» و نکرد. جوابش منفی بود.

امام حسن چه‌طور؟ آیا وقتی که قرار شد با معاویه صلح کند، معاویه از امام حسن تقاضای بیعت کرد که تو بیا با من بیعت کن؟ (بیعت، یعنی قبول خلافت) نه؛ بل که جزء مواد صلح بود که تقاضای بیعت نباشد و ظاهراً احدی از مورخین هم ادعا نکرده است که امام حسن یا کسی از کسان امام حسن یعنی امام حسین، برادرها و اصحاب و شیعیان امام حسن آمده باشد با معاویه بیعت کرده باشد. ابداً صحبت بیعت در میان نیست.

بنابراین مسأله‌ی بیعت، که یکی از عواملی بود که امام حسین را وادار کرد مقاومت شدید بکند، در جریان کار امام حسن نیست.

عامل دوم قیام امام حسین، دعوت کوفه بود به عنوان یک شهر آماده. مردم کوفه بعد از این که بیست سال حکومت معاویه را چشیدند و زجرهای زمان معاویه را دیدند و مظالم معاویه را تحمل کردند، واقعاً بی‌تاب شده بودند. که حتی می‌بینید بعضی معتقدند که واقعاً در کوفه یک زمینه‌ی صددرصد آماده‌ای بود و یک جریان غیرمترقب اوضاع را دگرگون کرد. مردم کوفه هیجده‌هزار نامه می‌نویسند برای امام حسین و اعلام آمادگی کامل می‌کنند. حال که امام حسین آمد و مردم کوفه یاری نکردند، البته همه می‌گویند پس زمینه کاملاً آماده نبوده. ولی از نظر تاریخی، اگر امام حسین به آن نامه‌ها ترتیب اثر نمی‌داد، مسلم در مقابل تاریخ محکوم بود. می‌گفتند یک زمینه‌ی بسیار مساعدی را از دست داد. و حال آن که در کوفه‌ی امام حسن اوضاع درست برعکس بود. یک کوفه‌ی خسته و ناراحتی بود. یک کوفه‌ی متفرق و متشتتی بود. یک کوفه‌ای بود که در آن هزار جور اختلاف عقیده پیدا شده بود. کوفه‌ای بود که ما می‌بینیم امیرالمؤمنین در روزهای آخر خلافتش مکرر از مردم کوفه و از عدم آمادگی‌شان شکایت می‌کند و همواره

می‌گوید: «خدایا مرا از میان این مردم ببر و بر این‌ها حکومتی مسلط کن که شایسته‌ی آن هستند تا بعد این‌ها قدر حکومت مرا بدانند.»

این که عرض می‌کنم «کوفه‌ی آماده» یعنی بر امام حسین اتمام حجتی شده بود. نمی‌خواهم مثل بعضی‌ها بگویم کوفه یک آمادگی واقعی داشت و امام حسین هم واقعاً روی کوفه حساب می‌کرد. نه؛ اتمام حجت عجیبی بر امام حسین شد که فرضاً هم زمینه آماده نباشد، او نمی‌تواند آن اتمام حجت را نادیده بگیرد. از نظر امام حسن چه‌طور؟ از نظر امام حسن اتمام حجت، بر خلاف شده بود. یعنی مردم کوفه نشان داده بودند که ما آمادگی نداریم. آن‌چنان وضع داخلی کوفه بد بود که امام حسن خودش از بسیاری از مردم کوفه محترز بود و وقتی که بیرون می‌آمد، حتی وقتی که به نماز می‌آمد، در زیر لباس‌های خود زره می‌پوشید، برای این که خوارج و دست‌پرورده‌های معاویه زیاد بودند و خطر کشته شدن ایشان وجود داشت. و یک دفعه حضرت در حال نماز بود که به طرفش تیراندازی شد. ولی چون در زیر لباس‌هایش زره پوشیده بود، تیر کارگر نشد. و الا امام را در حال نماز با تیر از پا درآورده بودند.

پس از نظر دعوت مردم کوفه که بر امام حسین اتمام حجتی بود و چون اتمام حجت بود، باید ترتیب اثر می‌داد، در مورد امام حسن، برعکس، اتمام حجت بر خلاف بوده و مردم کوفه عدم آمادگی‌شان را اعلام کرده بودند.

عامل سومی که در قیام امام حسین وجود داشت عامل امر به معروف و نهی از منکر بود. یعنی قطع نظر از این که از امام حسین بیعت می‌خواستند و او حاضر نبود بیعت کند، و قطع نظر از این که مردم کوفه از او دعوت کرده بودند و اتمام حجتی بر امام حسین شده بود و او برای این که پاسخی به آن‌ها داده باشد آمادگی خودش را اعلام کرد، قطع نظر از این‌ها، مسأله‌ی دیگری وجود داشت که امام حسین تحت آن عنوان قیام کرد. یعنی اگر از او تقاضای بیعت هم نمی‌کردند، باز قیام می‌کرد و اگر مردم کوفه هم دعوت نمی‌کردند، باز قیام می‌نمود. آن مسأله چه بود؟ مسأله‌ی امر به معروف و نهی از منکر. مسأله‌ی این که معاویه از روزی که به خلافت رسیده است، در مدت بیست سال، هرچه عمل کرده است بر خلاف اسلام عمل کرده است. این حاکم، جائر و جابر است. جور و عدوانش را همه مردم دیدند و می‌بینید. احکام اسلام را تغییر داده است. بیت‌المال مسلمین را حیف و میل می‌کند. خون‌های محترم را ریخته است. چنین کرده، چنان کرده، حالا هم بزرگ‌ترین گناه را مرتکب شده است و آن این که بعد از خودش پسر شراب‌خوار قمارباز سگ‌باز خودش را به عنوان ولایت‌عهد تعیین کرده و به زور سر جای خودش نشانده است. بر ما لازم است که به این‌ها اعتراض کنیم. چون پیغمبر فرمود: «من رأی سلطان جائراً مستحلاً لحرام الله، ناکثاً عهده، مخالفاً لسنة رسول الله، يعمل في عباد الله بالإثم و العدوان، فلم یغیر علیه بفعل

و لا قول، كان حقاً على الله أن يدخل مدخله، الا و إن هؤلاء قد لزموا طاعة الشيطان^۱» اگر کسی حاکم ستم‌گری را به این وضع و آن وضع و با این نشانی‌ها ببیند و اعتراض نکند، به عملش یا گفته‌اش، آن‌چنان مرتکب گناه شده است که سزاوار است خدا او را به همان عذابی معذب کند که آن حکمران جائر را معذب می‌کند.

اما در زمان معاویه، در این که مطلب بالقوه همین‌طور بود، بحثی نیست. برای خود امام حسن که مسأله محل تردید نبود که معاویه چه ماهیتی دارد. ولی معاویه در زمان علی (ع) معترض بوده است که من فقط می‌خواهم خون‌خواهی عثمان را بکنم. و حال می‌گویم من حاضریم به کتاب خدا و به سنت پیغمبر و به سیره‌ی خلفای راشدین صددرصد عمل بکنم، برای خودم جانشین معین نمی‌کنم، بعد از من خلافت مال حسن بن علی است و حتی بعد از او مال حسین بن علی است. یعنی به حق آن‌ها اعتراف می‌کند. فقط آن‌ها تسلیم امر بکنند. (کلمه‌ای هم که در ماده قرار داده بود، کلمه «تسلیم امر» است.) یعنی کار را به من واگذار کنند. همین مقدار، امام حسن عجلتاً کنار برود، مال را به من واگذار کند و من به این شرایط عمل می‌کنم. ورقه‌ی سفید امضا فرستاد. یعنی کاغذی را زیرش امضا کرد، گفت هر شرطی که حسن بن علی خودش مایل است در این‌جا بنویسد، من قبول می‌کنم. من بیش از این نمی‌خواهم که من زمامدار باشم و الا من به تمام مقررات اسلامی صددرصد عمل می‌کنم. تا آن وقت هم که هنوز صابون این‌ها به جامه‌ی مردم نخورده بود.

حال فرض کنیم الآن ما در مقابل تاریخ این‌جور قرار گرفته بودیم که معاویه آمد یک چنین کاغذ سفید امضایی برای امام حسن فرستاد و چنین تعهداتی را قبول کرد. گفت تو برو کنار، مگر تو خلافت را برای چه می‌خواهی؟ مگر غیر از عمل کردن به مقررات اسلامی است؟ من مجری منویات تو هستم. فقط امر دائر است که آن کسی که می‌خواهد کتاب و سنت الهی را اجرا کند من باشم یا تو. آیا تو فقط به خاطر این که آن کسی که این کار را می‌کند تو باشی می‌خواهی چنین جنگ خونینی به پا کنی؟! اگر امام حسن با این شرایط تسلیم امر نمی‌کرد، جنگ را ادامه می‌داد، دو سه سال می‌جنگید، ده‌ها هزار نفر آدم کشته می‌شدند، ویرانی‌ها پیدا می‌شد و عاقبت امر هم خود امام حسن کشته می‌شد. امروز تاریخ، امام حسن را ملامت می‌کرد، می‌گفت در یک چنین شرایطی باید صلح می‌کرد. پیغمبر هم در خیلی موارد صلح کرد. آخر یک جا هم آدم باید صلح کند. (آری، اگر ما نیز در آن زمان بودیم می‌گفتیم.) غیر از این نیست که معاویه می‌خواهد خودش حکومت کند، بسیار خوب، خودش حکومت کند. نه از تو می‌خواهد که او را به عنوان خلیفه بپذیری، نه از تو می‌خواهد که او را

¹ تاریخ طبری، ج ۷، ص ۲۰۰.

امیرالمؤمنین بخوانی^۱، نه از تو می‌خواهد که با او بیعت کنی. و حتی اگر بگویی جان شیعیان در خطر است، امضا می‌کند که تمام شیعیان پدرت علی، در امن و امان، و روی تمام کینه‌های گذشته‌ای که با آنها در صفین دارم، قلم کشیدم. از نظر امکانات مالی حاضر مالیات قسمتی از مملکت را نگیرم و آن را اختصاص بدهم به تو که به این وسیله بتوانی از نظر مالی محتاج ما نباشی و خودت و شیعیان و کسان خودت را آسوده اداره کنی.

اگر امام حسن با این شرایط صلح را قبول نمی‌کرد، امروز در مقابل تاریخ محکوم بود. قبول کرد، وقتی که قبول کرد، تاریخ آن طرف را محکوم کرد. معاویه با آن دستپاچگی که داشت، تمام این شرایط را پذیرفت. نتیجه‌اش این شد که معاویه فقط از جنبه‌ی سیاسی پیروز شد. یعنی نشان داد که یک مرد صددرصد سیاست‌مداری است که غیر از سیاست‌مداری، هیچ‌چیز در وجودش نیست. زیرا همین قدر که مسند خلافت و قدرت را تصاحب کرد تمام موارد قرارداد را زیر پا گذاشت و به هیچ‌کدام از این‌ها عمل نکرد و ثابت کرد که آدم دغل‌بازی است. و حتی وقتی که به کوفه آمد صریحاً گفت: «مردم کوفه! من در گذشته با شما جنگیدم برای این که شما نماز بخوانید، روزه بگیرید، حج کنید، زکات بدهید.» و لکن لتأمر علیکم. ← من جنگیدم برای این که امیر و رئیس شما باشم.» بعد چون دید خیلی بدحرفی شد گفت: «این‌ها یک چیزهایی است که خودتان انجام می‌دهید. لازم نیست که من راجع به این مسائل برای شما پافشاری داشته باشم.» شرط کرده بود که خلافت، بعد از او تعلق داشته باشد به حسن بن علی، و بعد از حسن بن علی به حسین بن علی. ولی بعد از هفت هشت سال که از حکومتش گذشت، شروع کرد مسأله‌ی ولایت‌عهد یزید را مطرح کردن. شیعیان امیرالمؤمنین را - که در متن قرارداد بود که مزاحمشان نشود - به حد اشد مزاحمشان شد و شروع کرد به کینه‌توزی نسبت به آنها. واقعاً چه فرقی هست میان معاویه و عثمان؟ هیچ فرقی نیست. ولی عثمان کم‌وبیش مقام خودش را در میان مسلمین غیرشیعه حفظ کرد؛ به عنوان یکی از خلفای راشدین، که البته لغزش‌هایی هم داشته است. ولی معاویه از همان اول به عنوان یک سیاست‌مدار دغل‌باز معروف شد که از نظر فقها و علمای اسلام عموماً (نه فقط ما شیعیان، از نظر شیعیان که منطبق جور دیگری است) معاویه و بعد از او، از ردیف خلفا، از ردیف کسانی که جانشین پیغمبرند و آمدند که اسلام را اجرا کنند به کلی خارج شدند و عنوان سلاطین و ملوک و پادشاهان به خود گرفتند.

^۱ قید کردند که معاویه هیچ‌گاه توقع نداشته باشد که امام حسن او را «امیرالمؤمنین» خطاب کند.

بنابراین وقتی که ما وضع امام حسن را با وضع امام حسین مقایسه می‌کنیم، می‌بینیم که این‌ها از هیچ جهت قابل مقایسه نیستند.

جهت آخری که خواستم عرض بکنم این است که امام حسین یک منطق بسیار رسا و تیز و برنده داشت. آن چه بود؟ «من رأی سلطان جائراً مستحلاً لحرام الله، ... كان حقاً على الله أن يدخل مدخله ...» اگر کسی حکومت ستم‌گری را ببیند که چنین و چنان کرده است و سکوت بکند، در نزد پروردگار گناه‌کار است. اما برای امام حسن این مسأله هنوز مطرح نیست. برای امام حسن حداکثر این مطرح است که اگر این‌ها بیایند، بعد از این چنین خواهند کرد. این که «اگر بیایند بعد از این چنین می‌کنند» غیر از این است که یک کاری کرده‌اند و ما الآن سند و حجتی در مقابل این‌ها بالفعل داریم.

این است که می‌گویند صلح امام حسن زمینه را برای قیام امام حسین فراهم کرد. لازم بود که امام حسن یک مدتی کناره‌گیری بکند تا ماهیت اموی‌ها، که بر مردم مخفی و مستور بود، آشکار شود تا قیامی که بناست بعد انجام گیرد، از نظر تاریخ قیام موجهی باشد. پس از همین قرارداد صلح که بعد معلوم شد معاویه پای‌بند این مواد نیست، عده‌ای از شیعیان آمدند به امام حسن عرض کردند: دیگر الآن این قرارداد صلح کأن لم یکن است. (و راست هم می‌گفتند. زیرا معاویه آن را نقض کرد.) و بنابراین شما بیایید قیام کنید. فرمود: نه. قیام برای بعد از معاویه. یعنی کمی بیش از این باید به این‌ها مهلت داد تا وضع خودشان را خوب روشن کنند. آن وقت، وقت قیام است. معنی این جمله این است که اگر امام حسن تا بعد از معاویه زنده می‌بود و در همان موقعی قرار می‌گرفت که امام حسین قرار گرفت، قطعاً قیام می‌کرد.

بنابراین، از نظر هر سه عاملی که انگیزه‌های صحیح و مشروع و جدی قیام امام حسین بود، وضع امام حسن با وضع امام حسین کاملاً متفاوت و مغایر بود. از او تقاضای بیعت می‌کردند و از این بیعت نمی‌خواستند. (خود بیعت کردن یک مسأله‌ای است) برای امام حسین از ناحیه‌ی مردم کوفه اتمام حجتی شده بود و مردم می‌گفتند کوفه دیگر بعد از بیست سال بیدار شده است. کوفه بعد از بیست سال معاویه، غیر از کوفه‌ی قبل از بیست سال است. این‌ها دیگر قدرشناس علی شده‌اند. قدرشناس امام حسن شده‌اند. قدرشناس امام حسین شده‌اند. نام امام حسین که در میان مردم کوفه برده می‌شود، اشک می‌ریزد. دیگر درخت‌ها میوه داده‌اند و زمین‌ها سرسبز شده است. بیا که آمادگی کامل است. این دعوت‌ها برای امام حسین اتمام حجت بود. برای امام حسن برعکس بود. هر کس وضع کوفه را مشاهده می‌کرد می‌دید کوفه هیچ آمادگی ندارد. مسأله‌ی سوم، مسأله‌ی فساد عملی حکومت است. (فساد حاکم را عرض نمی‌کنم. فساد حاکم یک مطلب است، فساد عمل حکومت مطلب دیگری

است.) معاویه هنوز در زمان امام حسن دست به کار نشده است تا ماهیتش آشکار گردد و تحت عنوان امر به معروف و نهی از منکر زمینه‌ای برای قیام باشد. یا به اصطلاح تکلیفی بالفعل به وجود آید. ولی در زمان امام حسین صد درصد این چنین بود.

مواد قرارداد امام حسن (ع) با معاویه

حال من مقداری از مواد قرارداد را برایتان می‌خوانم تا ببینید وضع قرارداد چه گونه بوده است. مواد قرارداد را به این شکل نوشته‌اند:

۱. «حکومت به معاویه واگذار می‌شود^۱، بدین شرط که به کتاب خدا و سنت پیغمبر و سیره‌ی خلفای شایسته عمل کند.»

در این جا لازم است مطلبی را عرض کنم: امیرالمؤمنین یک منطقی دارد و آن منطق این است که می‌گوید من به خاطر این که خودم خلیفه باشم یا دیگری، یا این که خلافت حق من است، قیام نمی‌کنم. آن وظیفه‌ی مردم است. من آن وقت قیام می‌کنم که آن کسی که خلافت را بر عهده گرفته است کارها را از مجرا خارج کرده باشد. در نهج البلاغه است: «والله لا سلمن ما سلمت امور المسلمین و لم یکن فیها جوراً الا علی خاصة^۲» یعنی مادامی که ظلم فقط بر شخص من است که حق مرا از من گرفته‌اند، و منهای این، سایر کارها در مجرای خودش است، من تسلیم‌ام. من آن وقت قیام می‌کنم که کارهای مسلمین از مجرا خارج شده باشد.

این ماده‌ی قرارداد، این است (و در واقع) امام حسن این چنین قرارداد می‌بندد: مادامی که ظلم فقط به من است و مرا از حق خودم محروم کرده‌اند، ولی غاصب آن متعهد است که امور مسلمین را در مجرای صحیح اداره کند، من به این شرط حاضر کنار بروم.

۲. «پس از معاویه حکومت متعلق به حسن است و اگر برای او حادثه‌ای پیش آمد، متعلق به حسین.»

این جمله مفهومی این است که این صلح یک مدت موقتی دارد. نه این که امام حسن گفت دیگر ما گذشتیم و رفتیم، این تو و این تا هر وقت هر کار می‌خواهی بکن. نه، «تا معاویه هست». این صلح تا زمان معاویه است. شامل بعد از زمان معاویه نمی‌شود. پس معاویه حق

^۱ تعبیر این جا «حکومت» است که این، تعبیر فارسی آن است. ولی عبارت عربی «تسلیم امر» است. یعنی کار به او واگذار می‌شود.

^۲ نهج البلاغه، خطبه‌ی ۷۴.

ندارد برای بعد از زمان خودش توطئه‌ای بچیند: «و معاویه حق ندارد کسی را به جانشینی خود انتخاب کند.»

۳. معاویه در شام لعن و ناسزای به امیرالمؤمنین را رسم کرده بود. این را در متن صلح‌نامه قید کردند که باید این عمل زشت موقوف باشد: «معاویه باید ناسزا به امیرالمؤمنین و لعنت بر او را در نمازها ترک کند و علی را جز به نیکی یاد ننماید.» که این را هم معاویه تعهد و امضا کرد. این‌ها روی علی تبلیغ می‌کردند. می‌گفتند علی را ما به این دلیل لعنت می‌کنیم که (العیاذ بالله) او از دین اسلام خارج شده بود. آدمی که این‌جا امضا می‌دهد، لاف‌ل این مقدار اتمام حجت بر او شده که تو اگر علی را یک آدمی می‌خوانی که واقعاً مستحق لعن است پس چرا متعهد می‌شوی که او را جز به نیکی یاد نکنی؟ و اگر مستحق لعن نیست و آن‌طور که متعهد شده‌ای درست است، پس چرا این‌طور عمل می‌کنی؟! که بعد، این را هم زیر پا گذاشت و تا نود سال این کار ادامه پیدا کرد.

۴. «بیت المال کوفه که موجودی آن پنج میلیون درهم است، مستثنی است و تسلیم حکومت شامل آن نمی‌شود. و معاویه باید هر سالی دو میلیون درهم برای حسن بفرستد.» این قید را کرده بودند برای همین که می‌خواستند نیاز شیعیان را از دستگاه حکومت معاویه رفع کنند که این‌ها مجبور نباشند و بدانند اگر نیازی داشته باشند، می‌شود خود امام حسن و امام حسین مرتفع کنند.

«و بنی هاشم را از بخشش‌ها و هدیه‌ها بر بنی‌امیه امتیاز دهد و یک میلیون درهم در میان بازماندگان شهیدایی که در کنار امیرالمؤمنین در جنگ‌های جمل و صفین کشته شده‌اند تقسیم کند و این‌ها همه باید از محل خراج «داربجرد» تأدیه شود.» داربجرد در اطراف شیراز است که خراج و مالیات این نقطه را به بنی‌هاشم اختصاص دادند.

۵. «مردم در هر گوشه از زمین‌های خدا، شام یا عراق یا یمن و حجاز باید در امن و امان باشند و سیاه‌پوست و سرخ‌پوست از امنیت برخوردار باشند و معاویه باید لغزش‌های آنان را نادیده بگیرد.» مقصود کینه‌توزی‌هایی است که به گذشته مربوط می‌شود. چون این‌ها اغلب کسانی بودند که در گذشته با معاویه در صفین جنگیده‌اند.

«و هیچ کس را بر خطاهای گذشته‌اش مؤاخذه نکند و مردم عراق را به کینه‌های گذشته نگیرد. اصحاب علی در هر نقطه‌ای که هستند در امن و امان باشند و کسی از شیعیان علی مورد آزار واقع نشود و یاران

علی بر جان و مال و ناموس و فرزندانشان بیمناک نباشند و کسی ایشان را تعقیب نکند و صدمه‌ای بر آنان وارد نسازد. و حق هر حق‌داری بدو برسد و هر آنچه در دست اصحاب علی است، از آنان بازگرفته نشود. به قصد جان حسن بن علی و برادرش حسین و هیچ‌یک از اهل بیت رسول خدا توطئه‌ای در نهان و آشکار چیده نشود.»

این مواد، مخصوصاً ماده‌ی ۵ و ماده‌ی ۲، که مسأله‌ی لعن امیرالمؤمنین است، اگرچه از همان شرط اول تأمین شده، زیرا وقتی که او متعهد می‌شود که به کتاب خدا و سنت پیغمبر و سیره خلفای راشدین عمل کند، طبعاً این‌ها در آن مستتر است، ولی معذک این‌ها را که می‌دانستند مورد توجه معاویه است و بر خلاف عمل می‌کند، برای این که بعدها هیچ‌گونه تأویل و توجیهی در خصوص این کارها به کار نبرد، به طور خصوصی در مواد قرارداد گنجانده‌اند «و در هیچ‌یک از آفاق عالم اسلام ارباب و تهدیدی نسبت به آنان انجام نگیرد.» خواستند نشان بدهند که ما از حالا به روش تو بدبین هستیم.

این‌ها بود مجموع مواد این قرارداد. معاویه نماینده‌ای داشت به نام عبدالله بن عامر. او را با نامه‌ای که زیر آن را امضا کرده بود فرستاد نزد امام حسن و گفت شرایط، همه همان است که تو می‌گویی. هرچه تو در آن صلح‌نامه بگنجانی، من آن را قبول دارم. امام حسن هم این شرایط را در صلح‌نامه گنجانید. بعد هم معاویه با قسم‌های خیلی‌زیادی که من خدا و پیغمبر را ضامن قرار می‌دهم، اگر چنین نکنم چنان، اگر چنین نکنم چنان، همه‌ی این شرایط را گفت و این قرارداد را امضا کردند.

بنابراین به نظر نمی‌رسد که در صلح امام حسن، در آن شرایطی که امام حسن می‌زیست ایرادی باشد. و مقایسه کردن میان صلح امام حسن در مسند خلافت، با قیام امام حسین به عنوان یک معترض، با این همه اختلافات دیگری که عرض کردم، مقایسه‌ی صحیحی نیست. یعنی به نظر این جور می‌رسد که اگر امام حسن در آن وقت نبود و بعد از شهادت امیرالمؤمنین امام حسین خلیفه شده بود، قرارداد صلح امضا می‌کرد. و اگر امام حسن بعد از معاویه زنده بود، مثل امام حسین قیام می‌کرد. چون شرایط مختلف بوده است.

پرسش و پاسخ

• اگر امیرالمؤمنین به جای امام حسن می‌بود، آیا صلح می‌کرد یا نه؟ حضرت علی می‌فرمود من حاضر نیستم یک روز حکومت معاویه را تحمل کنم. چه‌گونه امام حسن راضی به حکومت معاویه شد؟

▪ این سؤال را که اگر حضرت امیر در جای امام حسن بود صلح می‌کرد یا نه، به این شکل نمی‌شود جواب داد. بله، اگر شرایط حضرت علی مثل شرایط حضرت

امام حسن می‌بود، صلح می‌کرد اگر بیم کشته‌شدنش در مسند خلافت می‌رفت. ولی می‌دانیم که شرایط حضرت امیر با شرایط امام حسن خیلی متفاوت بود. یعنی این نابه‌سامانی‌ها در اواخر دوره‌ی حضرت امیر پیدا شد. و لهذا جنگ صفین هم جنگی بود که در حال پیش‌رفت بود و اگر خوارج از داخل انشعاب نمی‌کردند، مسلم امیرالمؤمنین پیروز شده بود. در این جهت بحثی نیست. و اما این که شما فرمودید چرا امیرالمؤمنین حاضر نیست یک روز حکومت معاویه را قبول کند، ولی امام حسن حاضر می‌شود، شما این دو را با همدیگر مخلوط می‌کنید. حضرت امیر حاضر نیست یک روز، معاویه را به عنوان نایب او و به عنوان منسوب از قبل او حکومت کند. ولی امام حسن که نمی‌خواهد معاویه را نایب و جانشین خود قرار دهد، بل که می‌خواهد خود کنار برود. صلح امام حسن کنار رفتن است نه متعهد بودن. در متن این قرارداد هیچ اسمی از خلافت برده نشده. اسمی از امیرالمؤمنین برده نشده. اسمی از جانشین پیغمبر برده نشده. سخن این است که ما کنار می‌رویم. کار به عهده‌ی او. ولی به شرط آن که این که شخصاً صلاحیت ندارد، کار را درست انجام دهد و متعهد شده که درست عمل کند. پس این دو خیلی تفاوت دارد. امیرالمؤمنین گفت من حاضر نیستم یک روز کسی مثل معاویه از طرف من و نایب من در جایی باشد. امام حسن هم حاضر به چنین چیزی نبود. و شرایط صلح نیز شامل چنین چیزی نیست.

• آیا امیرالمؤمنین راجع به چگونگی برخورد با معاویه، وصیتی به امام حسن کرده بودند؟

• یادم نمی‌آید که تا به حال برخورد کرده باشم در وصیت‌های حضرت امیر که چیزی راجع به این جهت گفته باشند. ولی ظاهراً وضع روشن بوده. اگر در متن تاریخ هم نمانده باشد، وضع روشن بوده است. امیرالمؤمنین خودش تا آخر طرفدار جنگ با معاویه بود و حتی همان اواخر هم که وضع امیرالمؤمنین نابه‌سامان بود، باز چیزی که امیرالمؤمنین را ناراحت داشت معاویه بود و معتقد بود که باید با معاویه جنگید تا او را این میان برد. شهادت امیرالمؤمنین مانع جنگ جدید با معاویه شد. آن خطبه‌ی معروفی که در نهج‌البلاغه است که حضرت مردم را دعوت به جهاد کرد و بعد از اصحاب باوفایش که در صفین کشته شدند یاد کرد و فرمود: «أین اخوانی الذین رکبوا الطریق و مضوا علی الحق، أین عمار و این ابن التیهان و این ذوالشهادتین^۱...» و بعد گریست. این خطابه را در نماز جمعه خواند. مردم را دعوت کرد که حرکت کنند. و نوشته‌اند هنوز جمعه‌ی دیگر نرسیده بود که ضربت خورد و شهید شد. امام حسن هم در ابتدا تصمیم به جنگیدن با معاویه داشت. ولی آنچه که از اصحابش ظهور و بروز کرد، از عدم آمادگی و اختلافات داخلی، تصمیم امام حسن را از جنگ منصرف به صلح کرد. یعنی امام حسن دید

^۱ نهج‌البلاغه صبحی‌صالح، خطبه‌ی ۱۸۲.

این جنگیدن، یک جنگیدن افتضاح‌آمیزی است. با این مردم جنگیدن، افتضاح و رسوایی است. در «ساباط» اصحاب خودش آمدند با نیزه به پای او زدند.

یکی از امتیازات بزرگ جریان امام حسین این است که امام حسین یک هسته‌ی نیرومند ایمانی به وجود آورد که این‌ها در مقابل هرچه شداید بود مقاومت کردند. تاریخ نمی‌نویسد که یک نفر از این‌ها به لشکر دشمن رفته باشد، ولی تاریخ می‌نویسد که عده‌ی زیادی از لشکر دشمن، در همان وقایع عاشورا به این‌ها ملحق شدند. یعنی در اصحاب امام حسین کسی نبود که ضعف نشان دهد مگر یک نفر (یا دو نفر)، به نام ضحاک بن عبدالله مشرقی، که از اوّل آمد به امام حسین گفت من با شما می‌آیم، ولی یک شرط با شما دارم و آن این است که تا وقتی که احتمال بدهم وجود من به حال شما مفید است، هستم. ولی از آن ساعتی که بدانم دیگر ذره‌ای به حال شما نمی‌توانم مفید باشم، مرخص شوم. با این شرط حاضر شد، امام هم قبول کرد. آمد و تا روز عاشورا و تا آن لحظات آخر بود. بعد آمد نزد امام و گفت من طبق شرطی که کردم الان دیگر می‌توانم بروم. چون حس می‌کنم که دیگر وجود من برای شما هیچ فایده‌ای ندارد. فرمود می‌خواهی بروی، برو. یک اسب بسیار دنده‌ی عالی داشت. سوار این اسب شد و چند شلاق محکم به آن زد که اسب را به اصطلاح اجیر و آماده کرده باشد. اطراف محاصره بود. نقطه‌ای را در نظر گرفت. یک مرتبه به قلب لشکر دشمن زد ولی نه به قصد محاربه. به قصد این که لشکر را بشکافد و فرار کند. زد و خارج شد. عده‌ای تعقیبش کردند. نزدیک بود گرفتار شود. اتفاقاً در میان تعقیب‌کنندگان شخصی بود که از آشنایان او بود. گفت: کاری به او نداشته باشید. او که نمی‌خواهد بجنگد. می‌خواهد فرار کند. رهایش کردند، رفت. ولی غیر از این، هیچ‌کس ضعف نشان نداد. اما اصحاب امام حسن ضعف و رسوایی نشان دادند. اگر حضرت صلح نمی‌کرد، یک کشته‌شدنی بود برای امام حسن مقرون به رسوایی از طرف اصحاب خودش. پس این‌ها با همدیگر تفاوت دارد.

غرض این است که امیرالمؤمنین باز هم تصمیم به جنگ داشت و امام حسن هم در ابتدا تصمیم به جنگ داشت. ولی اموری که از مردم کوفه ظهور و بروز کرد مانع شد که امام به جنگ ادامه دهد. حتی امام لشکرش را به همان مقدار کمی هم که آمدند بیرون از شهر زد. گفت بروید در نخلیه‌ی کوفه. خودش هم خطبه خواند. مردم را دعوت کرد. و وقتی هم که خطبه خواند یک نفر جواب مثبت نداد تا عدی بن حاتم بلند شد و مردم را ملامت کرد و بعد گفت من خودم که راه افتادم. و بعد خود امام حسن راه افتاد رفت به نخلیه‌ی کوفه. ده روز آنجا بود. فقط چهارهزار نفر جمع شدند. بار دوم حضرت آمد مردم را بسیج کرد. این بار جمعیت زیاد آمدند. ولی باز در همانجا ضعف نشان دادند. به یک عده از رؤسایشان پول

دادند، شب فرار کردند و رفتند. یک عده به شکل دیگر، و یک عده به شکل دیگر. حضرت دید زمینه، دیگر زمینه‌ی جنگیدن افتخارآمیز نیست.

• این که فرمودید اگر امام حسن صلح نمی‌کرد تاریخ او را ملامت می‌کرد که چرا با این که می‌توانستی شرایط خود را در صلح‌نامه بگنجانی این کار را نکردی، درست به نظر نمی‌رسد. زیرا مردم فرستادن کاغذ سفیدامضا برای امام حسن را یک نیرنگ تلقی می‌کردند. چرا که این کار بدین معنی است که تو هر چه می‌خواهی بنویس. من که حرف‌های تو را قبول ندارم. معاویه را مردم در زمان حضرت امیر شناخته بودند ...

• اتفاقاً در آن سفید امضا، معاویه می‌توانست نیرنگ دیگری به کار برد و آن این است که ببیند شرایطی که امام حسن می‌نویسد یک شرایط اسلامی است یا شرایط غیراسلامی؟ چون معاویه از نظر وضع و موقعیت خودش (از نظر واقعیت هم همین‌طور) می‌خواست روشن شود که امام حسن چه می‌خواهد؟ (هم امام حسن می‌خواست این کار بشود و هم معاویه) آیا شرایط او به نفع خودش است یا به نفع مسلمین؟ ما دیدیم همه‌ی شرایط به نفع مسلمین بود. و غیر از این، امام حسن نه می‌توانست بکند و نه می‌کرد. شما می‌گویید که مردم این را نیرنگ تلقی می‌کردند. اتفاقاً مردم می‌گفتند چه آدم خوبی است و به امام حسن می‌گفتند حرف‌هایت را بزن. ببینیم آخر تو چه می‌خواهی؟ آیا حرفت فقط این است که من باید خلیفه باشم یا حرف دیگری داری؟ اگر حرف دیگری داری، این که حاضر است که واقعاً مسلمین را به سعادت برساند.

شما بعد فرمودید که معاویه را مردم در زمان حضرت امیر شناخته بودند. اتفاقاً قضیه این‌طور است که مردم معاویه را بر آدمی شناخته بودند و خوب حاکمی. و این که مردم کوفه سست شدند یکی همین خاطر بود. می‌گفتند درست است که معاویه آدم بدی است، ولی با رعیت خیلی خوب است. بین شامی‌ها چه‌گونه رفتار می‌کند! چقدر شامی‌ها از او راضی هستند! آن‌هایی که معاویه را شناخته بودند، به این صورت شناخته بودند که درست است که آدم بدی است اما حاکم خوبی است. اگر او حاکم شود هیچ فرقی میان مردم کوفه و غیر کوفه نخواهد گذاشت. مخصوصاً معروف شده بود به حلم و بردباری.

معاویه یک حلم سیاسی‌ای داشت و مورخین به او عیب گرفته‌اند که نتوانست حلم سیاسی خود را در مورد کوفه عملی کند و اگر می‌کرد از نظر معنوی هم پیروز می‌شد. معاویه معروف بود به حلم سیاسی. مردم رفتند به او فحش می‌دادند، می‌خندید و در آخر پول می‌داد و آن‌ها را جلب می‌کرد. می‌گفتند برای حکومت به‌تر از این دیگر نمی‌شود پیدا کرد. حالا آدم بدی است، آدم بدی باشد. امام حسن هم بر همین اساس تصمیم به صلح گرفت و گویی به مردم می‌گفت بسیار خوب. ما این آدم بد را آوردیم که کارها را خوب انجام دهد. حال

ببینید آنطور که شما انتظار دارید که این آدم بد کارها را خوب انجام دهد، انجام خواهد داد یا انجام نخواهد داد. هرگز معاویه به عنوان یک حاکم جائز شناخته نشده بود. به عنوان یک مرد جاه‌طلب شناخته شده بود نه بیش از آن. معاویه را واقعاً دوران صلح امام حسن شناساند. از نظر این که چه‌گونه حاکمی است.

• آیا امام حسین هم صلح‌نامه را امضا کرده‌اند یا خیر؟ و آیا ایشان به صلح امام حسن اعتراض داشته‌اند یا خیر؟

• من جایی ندیده‌ام که امام حسین هم صلح‌نامه را امضا کرده باشد. از باب این که ضرورتی نداشته که امام حسین امضا کند. چون امام حسین، آن وقت به عنوان یک نفر تابع بود و تسلیم امام حسن. و هرچه که امام حسن می‌کرد آن را قبول داشت و متعهد بود. حتی یک عده‌ای که با صلح امام حسن مخالف بودند آمدند نزد امام حسین که ما این صلح را قبول نداریم. آیا بیاییم با تو بیعت کنیم؟ فرمود نه؛ هرچه برادرم امام حسن کرده من تابع همان هستم. از نظر تاریخ مسلم این است که امام حسین صددرصد تابع صلح امام حسن بود¹. یعنی کوچک‌ترین ابراز مخالفتی از امام حسین نسبت به این صلح ابراز نشده و دیده نشده که جایی اعتراض کند که من با این صلح موافق نیستم. و بعد که ببیند امام حسن مصمم به صلح است، تسلیم شود. نه؛ هیچ اعتراضی از او دیده نشده است.



ناشر نسخه الکترونیک :

www.zoon.ir

¹ از نظر تاریخ عرض می‌کنم. و الا از نظر امامت که ما نمی‌توانیم تفکیک کنیم.